

گفتگو با استعدادهای درخشان

کاشف فروتن شقایق وحشی*

اگر صحبت ساخت یک داروی جدید توسط یک ایرانی، آن هم یک زن ایرانی را بشنوید، اولین فکری که به نظرتان می‌رسد چیست؟ احتمالاً یا فکر می‌کنید «دروغ است» یا اینکه «مگر امکان دارد؟» یا نهایتاً اگر خیلی منصف باشید شاید فقط «کمی مشکوک شوید!».

ولی بدانید که تمام این تفکرات غلط است، چون خانم دکتر اکرم امانی واقعاً یک پزشک و محقق زن ایرانی است که برای اولین بار در ایران داروی مسکن «بوپرنورفین» را سنتز کرده است و برای اینکه بیشتر مطمئن شوید، وی این دستاورد خود را با شماره ثبت اختراع ۲۹۴۳۹، در تاریخ ۸۲/۱۲/۲۰ به ثبت رسانده است.

من هم مثل شما کنجکاو شدم که با این خانم دکتر ملاقات کنم و از نزدیک با وی آشنا شوم.

قرار ملاقات را گذاشتم... در آزمایشگاه شیمی دارویی انستیتو پاستور به خانم دکتر معرفی شدم، خیلی ساده، بی تکلف، خیلی ساده‌تر از آنچه فکر می‌کردم. ۴۸ ساله است ولی به نظر جوانتر می‌رسید.

وقتی وارد شدم، داشت پشت تلفن با مهندس شرکت... صحبت می‌کرد و سفارش یک رآکتور می‌داد. توضیحاتش در مورد دستگاه به حدی دقیق و موشکافانه بود که من را به شک انداخت که نکند این خانم دکتر قبلاً مهندس بوده است!

* گفتگوی لاله میراسکندری با دکتر اکرم امانی / همشهری، شماره ۳۴۶۷

به هر حال تلفن تمام شد و صحبت را آغاز کردیم. بعد از تعارفات و احوالپرسی‌های اولیه:

○ خانم دکتر از تحصیلاتان شروع کنیم؟ (گفتم که نسبت به مهندس بودن شک کرده بودم!)

● اکثر تحصیلاتم به خاطر شرایط خانوادگی در خارج از کشور بوده است. تحصیلاتم را در کشورهای انگلستان، اسپانیا، سوئد و هند و البته دانشگاه علوم پزشکی ایران گذرانده‌ام و سرتان را درد نمی‌آورم، تخصص بیهوشی و فوق تخصص در علوم دارویی مربوط به بیهوشی را دارم. جدیداً حساب کرده‌ام ۳۰ سال از ۴۸ سال زندگیم را درس خوانده‌ام! و البته از این مدت ۱۳ سال بر روی داروی بوپرنورفین تحقیق کرده‌ام.

○ چرا این داروی خاص (بوپرنورفین) را برای تحقیق انتخاب کردید؟

● هنگامی که در هند دوره Ph.D را می‌گذراندم، پایان نامه‌ام در مورد همین دارو بود. (عنوان پایان نامه: استفاده از دوز بالای بوپرنورفین در عمل باز عروق کرونر و بررسی خواص فارماکودینامیک و فارماکوکینتیک آن) این دارو به علت ساختمان خاص خود، خاصیت ضد درد بسیار بالایی دارد و از طرفی به علت خاصیت آگونیستی و آنتاگونیستی همزمان، جهت کاهش تقاضا در افراد معتاد بسیار مناسب است.

خاصیت آگونیستی و آنتاگونیستی این دارو به این ترتیب است که همزمان به دو گیرنده موکه گیرنده‌های خاص آکالوئیدها (از جمله حواافیونی) در بدن هستند و گیرنده کاپا که تأثیر خنثی‌کنندگی بر عملکرد گیرنده‌های مو دارند، تمایل دارد و به قول معروف هم درد است و هم درمان. به این علت امکان وابستگی را در فرد معتاد پایین آورده و به همین علت بعد از سم زدایی می‌تواند به عنوان داروی نگهدارنده برای معتادان استفاده شود.

○ تا جایی که من اطلاع دارم ساخت این دارو بسیار مشکل است، چه طور به فکر سنتز آن در ایران

افتادید؟

● سنتز این دارو از طریق ماده بتائین انجام می‌شود. بتائین خود از گرز گیاه شقایق وحشی استخراج می‌شود و البته دشت‌های ایران پر از شقایق وحشی است. من با تحقیقاتی که انجام دادم متوجه شدم که این ماده (بتائین) در ایران به راحتی در دسترس است.

○ در مورد سنتز این دارو توضیحات مختصری برای ما می‌دهید؟

● این دارو را طی ۹ مرحله واکنش از بتائین تولید می‌کنیم. بتائین خود خاصیت ضد دردی دارد. طی هر مرحله واکنش حدود ۷۰ تا ۸۰ برابر بر قدرت ضد دردی آن افزوده می‌شود تا نهایتاً

بوپرنورفین هیدروکلراید به دست می آید.

این دارو در حقیقت نیمه سنتتیک است، یعنی منشاء گیاهی داشته، ولی تغییراتی روی آن داده شده است. به علت همین تغییرات، تفاوتی که با مورفین دارد این است که ایجاد وابستگی نکرده و خاصیت آنتاگونیستی پیدا می کند. دوز این دارو ۱/۰ مورفین و خاصیت ضد دردی آن ۵۰ تا ۷۰ برابر مورفین است. اگر دوز بالای این دارو (یعنی ۳ برابر دوز معمول) را در یک شخص بالغ مورد استفاده قرار دهیم، قادر است درد قفسه سینه ناشی از عمل جراحی قلب بازا را تا ۳۶ ساعت کاملاً از بین ببرد.

بررسی تأثیرات این دارو در جراحی قلب باز اولین کاری بود که ما انجام دادیم که البته در هشتمین کنفرانس بیهوشی هند هم مقام اول مقالات را به دست آورده.

○ برای انجام سنتز از کجا شروع کردید؟

● در ابتدا با دانشگاه صنعتی شریف قرارداد بستیم و سنتز این دارو را در مقیاس آزمایشگاهی آغاز کردیم. نتیجه کار را به وزارت بهداشت فرستادیم که البته تأیید شد و حتی در آن هنگام از کشور آلمان هم تأییدیه گرفتیم که البته باعث تعجب فراوان خود آلمانی ها شده بود. بعد از اینکه وزارت بهداشت، تأییدیه داد، ما ساخت نیمه صنعتی را آغاز کردیم. حدود ۲ سال است با انستیتو پاستور ایران همکاری می کنیم و ساخت نیمه صنعتی را در اینجا آغاز کردیم.

○ برای انجام مراحل سنتز با مشکلی برخورد نکردید؟

● مشکل و مخالفت که خیلی زیاد بود، ولی به یاری خداوند همه را پشت سر گذاشتیم. برای انجام مرحله دوم واکنش (هیدروژناسیون) احتیاج به یک رآکتور داشتیم، وقتی اقدام به خرید کردیم، انگلستان قیمت خامی معادل ۷۰ میلیون تومان به ما اعلام کرد. چاره ای نبود تصمیم گرفتیم آن را بخریم، ولی بعد طی نامه نگاری اعلام کردند که چون ایران تحت تحریم است، باید از کشورهای عربی خرید کند، که البته کشورهای عربی، دستگاه را به ما نفروختند. به این ترتیب یکی از دانشجوهایم در انگلستان کاتالوگ رآکتور را برایم فرستاد، خودم تغییراتی در ساختمان آن دادم و دستگاه را تحت نظارت خودم توسط مهندسان حاذق یک شرکت در کاشان با هزینه ای معادل ۷ میلیون تومان ساختیم (یک دهم قیمت پیشنهادی انگلستان). خوشبختانه این رآکتور، یکسال است بدون هیچ مشکلی شب و روز کار می کند و راندمان بسیار بالایی دارد و حالا می خواهیم یک رآکتور بزرگتر سفارش بدهیم که حجم کار را بالا ببریم.

طی این کار یک «اتاق تمیز (Cleanroom)» ساختیم که طرح ریزی آن به طور کامل از خودم بود. در این اتاق دو مرحله پایانی کار را انجام می دهیم و در حقیقت محصول را در این اتاق

کریستاله می‌کنیم که عاری از هرگونه آلودگی باشد.

○ کی به این نتیجه رسیدید؟

● میچ نیمه صنعتی در ۲۷ اسفند سال ۸۲ توانست گواهینامه (Patent) ثبت اختراع را کسب کند. البته ناگفته نماند که در این میان جناب آقای دکتر منصوری معاون تحقیقات و فن آوری که هنگام شروع کار ما، ریاست علوم پایه سازمان پژوهش‌های علمی را بر عهده داشتند و دکتر وزیریان رئیس معاونت پیشگیری، از من و انستیتو پاستور بی دریغ حمایت کردند. در آن زمان که هم ساز مخالفت می‌زدند و این کار را ناممکن می‌دانستند دکتر منصوری خیلی با ما همکاری کرد. این پروژه با ۲ میلیون تومان آغاز و با حدود ۳۰ میلیون تمام شد تا این آزمایشگاه و تجهیزات فراهم آمد.

در حال حاضر آمادگی انتقال تکنولوژی و دانش فنی را به شرکت‌ها داریم و البته مذاکراتی هم انجام داده‌ایم. این ماده دارویی دوز بسیار پایینی دارد و حتی در همین آزمایشگاه کوچک هم می‌توانیم مقدار لازم برای نیاز کل کشور را تهیه کنیم و بعد توسط شرکت‌ها فرمولاسیون آن انجام شود.

○ برای این دارو چه نوع فرم دارویی در نظر گرفته‌اید؟

● آزمایشات ما بر روی قرص زیرزبانی است، به چند دلیل؛ یکی اینکه جذب سریعی از طریق زیرزبانی وجود دارد. دوم اینکه، مصرف آن بسیار ساده است و احتیاج به تزریق وریدی و غیره وجود ندارد و از همه مهمتر آنکه به این ترتیب از انتقال بیماری‌هایی مثل ایدز و هپاتیت مخصوصاً بین معتادان جلوگیری می‌شود. ما در حال حاضر بر روی دوز استاندارد آن یعنی ۰/۳ میلی‌گرم کار می‌کنیم، ولی مجوز قرص‌های ۲ و ۸ میلی‌گرم هم برای معتادان از مدیریت کل مواد مخدر کسب شده است. این دارو با توجه به خاصیت آگونیستی - آنتاگونیستی و فرم دارویی آن تا ۹۰ درصد یک داروی Safe محسوب می‌شود، البته به شرطی که مثل بعضی دیگر از داروهای این چنین از جمله متادون، تحت کنترل دولت باشد.

○ راندمان کار چطور است؟

● بعد از ۵ سال کار توانسته‌ایم کیفیت کار را بسیار بالا ببریم. تقریباً راندمان هر مرحله از سنتز را به صد درصد رسانده‌ایم و در نهایت حتی از استانداردهای جهانی هم بالاتر رفته‌ایم. راندمان ما حدود ۱۰ درصد بیشتر از بهترین راندمان جهانی است.

○ در نهایت محصول را استریل می‌کنید؟

● ساخت ماده اولیه احتیاج به استریلیزاسیون ندارد. ولی ما برای اینکه کاملاً مطمئن باشیم،

براساس دستورالعمل FDA، ۲ مرحله انتهایی ساخت محصول، از جمله کریستالیزاسیون را در اتاق تمیز انجام می‌دهیم.

○ آزمایشات کلینیکی هم بر روی دارو انجام داده‌اید؟

● بله، این دارو بر روی موش‌های آزمایشگاهی از طریق تست‌های هات پلیت، تست فرمالین و غیره آزمایش شده است و نتایج آن طی تحقیق با عنوان «تأثیر بوپرنورفین ساخت ایران روی موش‌های آزمایشگاهی» به زودی منتشر خواهد شد.

○ کاربردهای این دارو چیست؟

● کاربردهای بسیار متنوعی دارد؛ میگرن، اعمال جراحی ماژور و مینور، اطفال، بیماری‌های ایدز و MS. حتی در یک تحقیق جدید کشف شده که مصرف این دارو برای لک و چین و چروک صورت هم خاصیت بهبود بخشی دارد و البته از همه مهمتر اینکه از این دارو می‌توان به عنوان درمان نگهدارنده در معتادان استفاده کرد. این دارو را می‌توان حتی به صورت Patch (زیست چسب) هم فرموله کرد که به این ترتیب دارو بر روی یک پیچر سوار شده و با چسباندن آن بر روی پوست، دارو جذب می‌شود و در مورد کسانی که مشکل راه دهانی یا تزریقی دارند هم مفید است.

○ در مورد قیمت تمام شده آن در ایران در مقایسه با سایر کشورها چه اطلاعی دارید؟

● من در جنبه‌های تجاری وارد نشده‌ام و بیشتر در حال تحقیق هستم. قیمت یک دارو را عوامل بسیار متفاوتی معلوم می‌کنند، از جمله قیمت دستگاه‌ها، دستمزد پرسنل، انواع تعرفه‌ها و غیره که جمعاً قیمت ماده دارویی را معلوم می‌کنند. ولی براساس آنچه ما در این آزمایشگاه انجام می‌دهیم و طبق شرایط ما، قیمت آن حدود یک چهارم قیمت نمونه خارجی تمام می‌شود. البته مطمئناً اگر دولت بتواند ساخت و توزیع این دارو را تحت کنترل بگیرد مثل متادون، مسلماً قیمت پایین‌تر هم خواهد آمد.

○ آیا در حال حاضر این دارو به صورت وارداتی وجود دارد؟

● در حال حاضر اطلاع ندارم ولی در گذشته یک بار از کشور استرالیا وارد و توسط یکی از شرکت‌ها به صورت آمپول فرموله شد، ولی بعد از چندماه از بازار دارویی جمع آوری شد که البته من علت را درست نمی‌دانم. ما استانداردهای خود را از کشور بلژیک وارد کردیم و خوشبختانه محصول نهایی ما در مقایسه با این استانداردها بسیار قابل قبول بود. اگر این دارو در داخل کشور در مقیاس صنعتی تولید شود، دیگر لزومی به وارد کردن آن نخواهد بود، که البته مطمئناً چنین خواهد شد و این دارو به زودی در دسترس هموطنان قرار خواهد گرفت.

بیا بید دل بسوزانیم*

پنجشنبه، اول مرداد ماه در حالی که مردم هنوز داغدار شهادت صدیقه طاهره (س) بودند، به دفتر کار آقای امید مجد - دانشجوی نمونه و عضو هیئت علمی دانشگاه - رفتیم. مجد که در تاریخ ۵۰/۵/۱۸ در شهر نیشابور به دنیا آمده است، از همان کودکی قدم در راه «عطار» نهاد و به سرودن پرداخت.

محیط فرهنگی و ادبی خانواده نیز او را در سرودن اشعارش کمک می‌کرد. مجد پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت، تا اینکه در یک شب تاریک، جرقه‌ای، روشنایی بخش قلبش شد. قلمش را برداشت و قدم در وادی عشق زد. کودک کوچک خانواده مجد که تنها شاعری است که توانسته قرآن و نهج‌البلاغه را به نظم درآورد، اینک شاعر بزرگی است.

○ بفرمایید از کی شروع به شعر گفتن کردید؟

● بسم‌الله الرحمن الرحیم. در رابطه با وجود طبع شعر، من از کودکی به دلیل تشویق‌های پدرم که مدام از من می‌خواست با صدای بلند کتاب‌های شعر را بخوانم، به این وادی کشیده شدم. اما اینکه خودم شعری سروده باشم، ۱۵، ۱۶ سالگی بود که...

○ میان فرمایشتان؛ پدر شما هم طبع شعر داشتند؟

● بله. حضرت ابوی، هم طبع شعر داشتند، هم به شدت اهل مطالعه کتب ادبی بودند.

○ کتابی هم چاپ کردند؟

● نخیر. برخلاف علاقه وافرشان به شعر، هرگز دنبال چاپ اشعارشان نبودند... داشتم می‌گفتم که بعد از آن، از ۱۸ سالگی طبع شاعری به شکل کامل در من شکوفا شد و این محصول خواندن دیوان شعرای بزرگ بود. من سعی کردم در کنار حفظ معنوی که از خواندن این اشعار می‌برم، نکات تخصصی و فنی را هم فرا بگیرم و با بهره از آن، سروده‌های خودم را روان‌تر کنم.

○ اولین باری که شعر گفتید، یادتان هست؟

● همان طور که گفتم رگه‌هایی از علاقه به شعر از همان کودکی در من وجود داشت، ولی اینکه دقیقاً اولین شعری که سروده باشم، کدام بود، فکر می‌کنم شبه شعری بود در حاشیه یک برنامه کودک.

○ چیزی از آن شعر یادتان هست.

● [کمی مکث می کند] تپل تپل میل گم شده بود، سوار کشتی شده بود، جادوگر بدجنس اونو دزدیده بود... [می خندد]... از این جور چیزها.

○ محیط دبیرستان چطور؟ حالت خاصی داشت که منهای عامل پدر، این انگیزه را در شما تقویت کند؟

● در محیط دبیرستان، اولاً؛ یک آزادی وجود داشت که اگر کسی می خواست شعر بگوید، نثر بنویسد، یا در سایر هنرهای فعالیتی بکند، راحت بود. ثانیاً؛ دبیری بود به اسم آقای غفاری که متأسفانه الان نمی دانم کجاست. ایشان خیلی اهل تشویق منطقی بود؛ یعنی وقتی شعری را از کسی می دید، می گفت: «این برای سن شما خیلی خوب است» که طرف نه مغرور بشود و نه سرشکسته بشود. تشویق های حساب شده این دبیر در حقیر مؤثر بود. علاوه بر آقای غفاری، آقای مهدیان هم بود...

○ ایشان را که می دانید کجاست؟

● چرا. به ایشان دسترسی دارم.

○ الان وقتی شما را می بیند، نمی گوید؛ ناخلاق! از مازدی بالا؟

● تواضع و فروتنی مهمترین درسی است که ما از اساتید خودمان یاد گرفتیم؛ من نه کسی هستم، نه از کسی بالا زده ام.

○ اولین اشعاری که می سرودید، آیا با کارهای امروztان اندک تناسبی داشت؟

● به آن معنی هیچ تناسبی نداشت؛ اولین شعرهایی که من می گفتم، وصف حوادثی بود که دور برم اتفاق می افتاد، که یک مقدار هم البته زمینه طنز داشت. مثلاً ما یک بخاری در کلاس داشتیم که همیشه خراب بود: «این بخاری در ندارد بی سر است، لوله اش باریک چون دست خراست، قطره قطره نفت هم نایداز او، که به فرقتد او همچون هو...» خلاصه، همین طوری شعر گفتیم تا رسیدیم به ترجمه منظوم قرآن، که کاملاً هم حالت جرقه ای داشت.

○ قبل از اینکه به فکر ترجمه منظوم بیافتید، در شعر گفتن از چه کسی بیشتر تقلید می کردید و چه سبکی را بیشتر دوست داشتید؟

● شیوه شاعری سعدی برای من خیلی مؤثر بود. یعنی من یک کلیات سعدی داشتم که دیگر اصلاً این کتاب پاره پاره شده بود؛ از بس که این کتاب دستم بود. یا وقتی غزلیات آن وقتهایم را نگاه می کنم، می بینم که تا چه حد متأثر از اشعار سعدی بوده ام.

○ چرا سعدی؟

● ببینید، ما دوستون در ادبیات کشورمان بیشتر نداریم، فردوسی و سعدی.

○ جنابعالی حافظ و مولوی رازیر مجموعه‌ای از این دو می‌دانید؟

● من وقتی می‌گویم مبحث ادبیات، صرفاً اثر ادبی مد نظر من نیست. سه مقوله زبان، ادبیات و فرهنگ هم مورد نظر هستند. اگر ما این سه مقوله را در یک سطح در نظر بگیریم دو سر این سطح فردوسی و سعدی هستند، و دیگران بر روی این دو ستون ایستاده‌اند. حالا بعضی از شعرا خودشان جهانی‌اند؛ مثل حافظ، مولوی، ناصر خسرو، و بعضی‌ها هم جهانی نیستند و پله پله رتبه‌شان پایین‌تر است.

○ این نظر، مخالفین زیادی دارد؛ این طور نیست؟

● تا جایی که من دیده‌ام، این نظر مورد قبول همه هست!... شما فردوسی را فرض کنید: اولاً؛ بزرگ‌ترین لغت ساز زبان فارسی است. ثانیاً؛ بهترین لغت ساز ما هم هست. به طوری که خیلی از شعرای بزرگ مثل حافظ و مولوی در این باره از او تقلید کرده‌اند و هنوز هم ما می‌توانیم از روشهای لغت‌سازی فردوسی استفاده بکنیم. ثالثاً؛ خدمتی که فردوسی به زبان فارسی کرد بقیه شعرا نکردند. البته شاید این برای فردوسی یک توفیق اجباری بود و مثلاً اگر سعدی هم در قرن چهارم بود؛ این افتخار نصیب سعدی می‌شد. در حوزه ادبیات، فردوسی یک بنیانگذار است. ادبیات را به چهار شاخه تقسیم می‌کنند؛ یک شاخه اش شعر حماسی است که ما نه فقط در ایران که در سطح جهان، فقط فردوسی را داریم. فردوسی بنیانگذار بسیاری از مهارتهای شاعری و زیباییهای ادبی است. امروزه اگر من نوعی بخوام یک شعری بگویم، یک کتاب معانی بیان می‌گذارم جلویم و می‌بینم که جلوی انواع استعاره، تشبیه و ایهام را نوشته. حافظ هم به نوعی همین امکان را داشته، چرا که پشت سرش ۵۰۰ سال شعر فارسی وجود داشت. ولی فردوسی، چه داشته؟ هیچ! او در اغلب زمینه‌ها پیشقراول بود. از بعد فرهنگی هم، هنوز که هنوز است به شاهنامه علاوه بر تمام آن مسائل فرهنگی، از دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی نگاه می‌کنند، حتی، یک جور کتاب باستان‌شناسی هم هست. به قول یکی از اساتید از روی ریشه‌یابی لغاتی که در شاهنامه آمده می‌توانید خیلی از وقایع حقیقی تاریخ را اکتشاف کنید. نزدیک همین مواردی که بر شمردم در مورد سعدی هم هست و دیگران شاخ و برگ اینها هستند؛ منتها این به معنای کم ارزش بودن کار آنها نیست. ناگفته نماند من وقتی در سنین جوانی شیفته سعدی بودم، هیچ کدام از اینها را نمی‌دانستم، و فقط به خاطر روانی شعر سعدی به او علاقه داشتم.

○ قبل از چاپ منظوم قرآن، اثر دیگری از شما کار شده بود؟

● شعر که خب داشتم؛ غزل، قصیده، مثنوی، در مضمونهای مختلف ولی چیزی را چاپ

نکرده بودم؛ حتی در همین حد که مثلاً یکی از سروده‌هایم را به روزنامه‌ای بدهم و متقاضی چاپ آن بشوم. هیچ وقت این کار را نکردم.

○ چرا؟

● راستش من از تجربیات شعرای موفق درس می‌گیرم. اکثر اشعاری که شاعر در جوانی می‌سراید، آن سطح دلخواه خودش را ندارد. خوب است شاعر کمی حوصله به خرج بدهد و پس از اینکه به پختگی کامل رسید، اشعارش را بدهد برای چاپ. من الان مثلاً قصایدی دارم که اگر جایی بدهم برای چاپ، خیالم راحت است که لااقل دیگر جای سرزنش نخواهد داشت. برعکس، بعضی از شعرا بودند، که در همان سنین جوانی شتاب‌زدگی کردند و در ۲۰ سالگی دفتر شعرشان را دادند بیرون، و بعد که سنی از شان گذشت، می‌گفتند: از کتابهای اولیه ما صرف نظر کنید؛ آنها شتاب زده بود.

○ شما چند سال تان است؟

● ۳۳ سال.

○ ماشاءالله خوب حوصله کرده‌اید!... حالا اگر مایل باشید برویم سر وقت ترجمه منظوم قرآن و داستان آن جرقه...

● من بالطبع به قرآن علاقمند بودم، و مرتب قرآن را می‌خواندم. یکی از شبهایی که البته نزدیک سحر هم بود، داشتم قرآن را می‌خواندم؛ ترجمه مرحوم معزی. دیدم چقدر تحت‌اللفظی و در برخی جاها نارساست. یک دفعه به ذهنم رسید که به توجه فقط انتقاد می‌کنی، اگر راست می‌گویی، خودت کاری بکن، که این ماجرا را البته به صورت شعر، اول ترجمه آورده‌ام: «به خود گفتم این ترجمان در صغیر، نیفتد پسندیده و دل‌پذیر، اگر گفته‌آید به لفظی روان، نکوتر نشیند به جان و روان، که ناگه دلم گفت با من سخن، کمان جسارت کنون زه بکن، تو را طبع شعر است جاری چو آب، سزدگر به شعر آوری این کتاب، همان شب در این سخن باز شد، زحمد و زتوحید آغاز شد...» و همانجا با حمد و سوره شروع کردم و کتاب را مگر در مواقع بسیار ضروری زمین نگذاشتم تا تمام بشود.

○ به ترتیب سوره‌ها ترجمه می‌کردید؟

● بله. از همان اول شروع می‌کردم تا آخر؛ بریده بریده نبود.

○ ترجمه منظوم آیات چقدر از شما وقت می‌گرفت؛ به قول معروف، راحت می‌آمد یا...

● هنوز دفترهای اصلی که این شعرها را گفته‌ام دارم؛ اگر دفترها را ببینید، معمولاً در هر بیست بیت، یا سی بیت ممکن است یک خط خوردگی باشد! می‌خواهم بگویم آنقدر که ترجمه فارسی

و تأمل روی اصلی‌ترین نکات مطرح شده در آیه، وقت من را می‌گرفت، خود آن شعر و قلم را نمی‌گرفت.

○ حضرت تعالی برخلاف خیلی از هنرمندان میان رشته دانشگاهی و ذوق هنری تان تناسب وجود دارد.

● البته من هم ابتدا جزء همین‌ها بودم. به این معنی که من دیپلم ریاضی فیزیک بودم و لیسانس هم پتروشیمی بود از پلی‌تکنیک. تا اینکه عشق به ادبیات باعث شد بعد از خدمت سربازی، به قصد تحصیل ادبیات در آزمون سراسری شرکت کنم. یک نکته‌ای که در اینجا خوب است بگویم این است که گاهی رشته دانشگاهی غیر مرتبط با ذوق آدم، می‌تواند گشاینده دریچه‌هایی نو به روی هنرمند باشد. در مورد خود من همین حالت بود و طبقه‌بندی‌ای که از ادبیات توانستم ارائه بدهم بخشی از آن، شاید محصول تأثیراتی بود که از فضای حاکم بر دانشگاه و رشته تحصیلی غیر مرتبط با ادبیات می‌گرفتم.

○ برخی از دانشجویان رشته ادبیات که واقعاً به ادبیات هم علاقمند هستند، پس از مدتی احساس می‌کنند تحصیل کلاسیک ادبیات، سدی جلوی تبلور ادبی‌شان ایجاد کرده است و حتی گاه دیده شده برای حفظ روحیه هنری خود قید دانشگاه را هم می‌زنند؛ چرا؟

● کسانی که دچار این حالت می‌شوند کسانی هستند که از ابتدا درک درستی از ادبیات ندارند. الان خیلی‌ها هستند که برای کنکور، رشته ادبیات را انتخاب می‌کنند با این توجیه که به ادبیات هم علاقه دارند، در حالی که اینها علاقه به شعر حافظ یا یک شاعر نامدار دیگری را با علاقه به ادبیات اشتباه گرفته‌اند. صرف نوشتن یکی دو نثر یا سرودن چند بیت شعر، دلیل علاقه یک فرد به ادبیات نمی‌شود. به عنوان نمونه دانشجوی رشته لیسانس ادبیات می‌خواهد عربی بگذرانند، می‌گویند؛ از عربی بدم می‌آید، دستور زبان می‌خواهد بخوانند، می‌گویند؛ اصلاً تحمل دستور را ندارم، می‌خواهد معانی بیان بخوانند، می‌گویند؛ اینها دیگر چه ربطی به ادبیات دارد، یا چهار تا متن را جلوی چشم می‌گذارید، می‌گویند؛ از نثر فنی متنفرم!... خب، پس تواز چه چیز ادبیات خوش است می‌آید؟! تواز سعدی و حافظ مثل هر انسان دیگری خوشش آمده، خیال کردی به تمام ادبیات علاقه داری!

○ در این معضل آیا منکر ضعف اساتید، ارائه بد درس، و محتوای کتاب‌های درسی هستید؟

● قطعاً اینها هم به ایجاد حس یأس دانشجوی رشته ادبیات کمک می‌کند و بدیهی است که کسالت استاد به دانشجو سرایت می‌کند، ولی دانشجوی رشته‌ای مثل ادبیات حتماً باید به این باور برسد که بار اصلی روی دوش خودش است.

○ ترجمه منظوم قرآن چه وقت طول کشید؟

● گرفتگی مرا وقت سیصد به روز که در باور من نگنجد هنوز

○ کتاب به چاپ چندم رسیده است؟

● چاپ بیست و چهارم.

○ به لحاظ تأثیر پذیری از انتقادات، بین چاپ‌های اول این کتاب و چاپ‌های بعدی چه تفاوت

وجود دارد؟

● تفاوت که وجود دارد، منتهی نه آنقدر زیاد. در برخی آیات، ترجمه‌ها در حد یک کلمه

تغییر کرده، اما در آیاتی مثل آیه «نور»، ترجمه چاپ‌های دوازده به بعد، خیلی با ترجمه‌های قبلی

متفاوت است.

○ در آن سال‌ها که روی این اثر کار می‌کردید، در چه مقطع تحصیلی بودید؟

● آخرین ترم لیسانس بودم.

○ لیسانس...

● پتروشیمی.

○ هنوز دانشجوی رشته ادبیات نشده بودید.

● نه. نشده بودم.

○ پس می‌شود گفت: حضرت عالی با یک دست پروراد این رشته شدید؛ واکنش اساتید و

دانشجویان هم دوره‌تان نسبت به این بنیه غیر قابل انکار شما چه بود؟

● خیلی خوب بود و اغلب کریمانه با من برخورد می‌کردند. البته بعضی انتقادات هم دیده

می‌شد.

○ شده بود که احساس کنید انتقادی که دارد به شما می‌شود برخاسته از نوعی حسادت نسبت به

خودتان بود؟ یا مثلاً شده بود که احساس کنید از فلان استاد، ادبیات را بهتر می‌فهمید؟

● در میان نقدهای غیر واردی که به این ترجمه می‌شد گاهی سوء نیت هم در میان نبود و ناقد،

بعد از اینکه موضوع را با خودم در میان می‌گذاشت متوجه غلط بودن نقد خود می‌شد اما بعضی

وقت‌ها هم کاملاً آشکار بود که طرف از روی حسادت حرف می‌زند. مثلاً شخصی آمده بود و

در یکی از این ماهنامه‌ها از ترجمه «بسم الله الرحمن الرحيم»، یعنی:

«سرآغاز گفتار نام خداست که رحمتگر و مهربان خلق راست»

ده تا ایراد گرفته بود؛ در حالی که این بیت به زور ۱۰ کلمه دارد! اولی‌اش این بود که کجای

بسم الله، سرآغاز دارد؟ معلوم است خود «ب» بسم الله، معنای سرآغاز می‌دهد. دومین ایرادش

این بود که مگر بسم الله را فقط اول گفتار به کار می‌برند؟ من به راحتی می‌توانستم به جای «گفتار»، «هرکار» را بگذارم ولی اینجا بحث، بحث گفتار است. یعنی اشکالاتش طوری بود که به نظر می‌رسد ایراد گرفته بود که یک ایرادی گرفته باشد!

○ گذشته از ایراداتی که این منتقد گرفته‌اند، به نظر می‌رسد ترکیب «رحمتگر» با توجه به عربی بودن «رحمت» و فارسی بودن «گر» درست نباشد؟

● اتفاقاً همین هم جزء انتقادهای آن شخص بود. ببینید! این شیوه لغت‌سازی که نیمه فارسی و نیمه عربی باشد کاملاً جا افتاده و فراوان است.

○ خیلی چیزها فراوان است اما اشتباه است!

● من این مته به خشخاش گذاشتن‌ها را دفاع از زبان فارسی نمی‌دانم. در جاهایی که باید و سواس به خرج بدهیم، عین خیالمان نیست و در اینجاها الکی حساسیت نشان می‌دهیم. شبیه چنین ترکیبی را تمامی مفاخر زبان فارسی ساخته‌اند. به عنوان نمونه در مورد همین پسوند «گر» حافظ مگر نسروده؛ «بالا بلند عشوه گر نقش باز من» یا مگر سعدی نگفته؛ «صورتگر نقاش چین، رو صورت یارم ببین». این را هم فراموش نکنیم که چنین ترکیباتی تنها میان زبان عربی و فارسی، صادق است که از فرط تشابه حروف و کلمات، ساختن این قبیل ترکیبات را بلاشکال می‌نماید.

○ البته سؤال من درباره انتقادات درون دانشگاهی بود.

● واقعیت این است که در دانشگاه بیشتر انتقاداتی که از آثار من می‌شد مثبت بود، و زیاد دوست ندارم درباره انتقادات آنچنانی حرف بزنم؛ منتهی درست است. واکنش نسبت به اثر یک هنرمند در محیط دانشگاهی، فارغ از اینکه مثبت یا منفی باشد، حلاوت دیگری دارد. شاید خیلی‌ها از ترجمه منظوم من تعریف کردند، ولی وقتی استاد ادبیات خودم می‌گوید: «من هر شب تا نیم ساعت ترجمه منظوم نهج البلاغه را نخوانم، نمی‌خوانم»، خب، البته این یک چیز دیگری است.

○ از نظر خود شما چه انتقاداتی متوجه کارتان است.

● این ترجمه، قطعاً خالی از عیب نیست، ولی خیلی از جاها با آن دقتی که کارشناسان دوست دارند، اصلاً نمی‌شود کلام را به صورت منظوم، ترجمه کرد. مثلاً شما به یک فعلی می‌رسید که ترجمه غیرمنظوم آن «بازگردانیده شده بودند» است. ترجمه منظوم این فعل هم باید حالت متعدی داشته باشد، هم حالت مجهول، و هم حالت بعید، و چنین ترجمه‌کردنی که هر سه حالت در آن ملحوظ باشد محال است. در هر صورت مترجم ناچار است از برخی حالات صرف نظر کند.

○ شما ادبیات را در کدام دانشگاه قبول شدید؟

● تهران، و به دلیل علاقه‌ام خیلی زود پایان‌نامه‌ام را نوشتم و درسم را تمام کردم.

○ رساله‌تان درباره چه بود؟

● شعر نو.

○ باتوجه به علاقه افراطی دانشجویان به شعر نو، لابد رساله بحث‌انگیزی داشتید.

● همین‌طور بود. البته من در این مباحثات در اقلیت محض بودم. دانشجویان عمدتاً برای

شعر نو قداستی قائل هستند که هیچ نقدی را درباره آن بر نمی‌تابند.

○ اصولاً با چه انگیزه‌ای پایان‌نامه خود را به «شعر نو» اختصاص دادید؟

● شعر نو پدیده‌ای جدید در شعر ما بود. آن روزی که من نقد این شعر را دست‌گرفتم، بیش از ۶۰ سال بود که از مناقشه شعر نو و غیر آن می‌گذشت. من از این تجربه حداکثر استفاده را کردم و آمدم اندیشیدم که از این همه دعوا، چه مباحثی به جا مطرح شده، و چه مباحثی بیهوده طرح گردیده. اینها را دسته‌بندی کردم. بیهوده‌ها را کنار گذاشتم و بررسی کردم که از چه مدخلی برای ورود استفاده کنم، بهتر است. از همین رو که من یک کار تازه در تحلیل شعر نو بود.

○ چرا مباحث مربوط به شعر نو عمدتاً به بن‌بست می‌رسد؟

● برای اینکه اغلب بحث‌کننده‌ها نه معنای «شعر» را می‌دانند نه معنای «نو» را، و نه با «نوآوری در شعر» آشنایی دارند. اشتباه طرفداران شعر سنتی در مقام مواجهه با شعر نوبی‌ها این بود که همه بحث را در وزن متمرکز می‌کردند و با ذکر این نکته که در شعر نو وزن به صورت کامل وجود ندارد، مدعی بودند نمی‌توان بر آن نام شعر نهاد. آن وقت این بحث به وجود می‌آمد که چه کسی گفته که وزن جزء ذاتی شعر است؟ بعد عده‌ای با به رخ کشیدن معنا سعی می‌کردند کمبود وزن در شعر نو را جبران کنند یا با آوردن چند شعر سنتی بی‌معنی اما با وزن، توی سر طرفداران شعر سنتی می‌زدند. من آمدم این بحث را دور زدم، و اگرچه معتقد بودم و هستم که شعر حتماً باید وزن داشته باشد، گفتم: حالا وزن را می‌گذاریم کنار. ببینیم شعر نو به جز وزن چه دارد، و دارای چه نوآوری‌هایی است که به آن، «نو» می‌گویند؟ و اگر «نو» است، این نو بودن، چیز خوبی است یا بد. چرا که هر چیز نوبی لزوماً نمی‌تواند خوب باشد. متأسفانه باید بپذیریم خیلی از چیزهایی که به اسم شعر نو سروده شده تنها یک ویژگی دارد، و آن اینکه «وزن» ندارد! بنابراین حقیر با اصطلاح «شعر نو» مخالفم. تاریخ شعر ما در این هزار سال نشان داده مردم ما تنها نوع خاصی از کلام را «شعر» می‌نامند و این نوع در حافظه مردم ما هنوز هم زنده مانده. چیزی که فرهنگ ما آن را «شعر» شناخته است، حداقل ۱۰ مشخصه دارد که قبل از همه، مشخصه موسیقی

یا همان وزن است. دوم ارتباط کلامی است. یعنی کلمات علاوه بر معنای قاموسی، از لحاظ ادبی هم، با هم مرتبط اند و شما نمی‌توانید مثلاً در شعر حافظ یک کلمه را بردارید و مدعی شوید اگر کلمه دیگری جای آن بگذارم قشنگ تر می‌شود. سوم؛ معنی. چهارم؛ محدود بودن حد صنعتگری و عدم پیروی از لفاظی و چه و چه... و یکی هم صد البته «نوآوری». حالا هرچقدر شخصی در بیتی که سروده، بیشتر به این مشخصات توجه کرده، جامعه - در اینجا فرقی نمی‌کند؛ جامعه به معنای همه مردم یا کارشناسان شعر - اثر او را بیشتر، شعر تلقی کرده است. مثل فردوسی، سعدی و حافظ. و هر چقدر اطاعت از این قوانین کمتر بوده، درجه شعر سقوط پیدا کرده. مثلاً بنده از خود شما به عنوان یک خواننده شعر سؤال می‌کنم؛ چرا در تقابل خاقانی با سعدی، خاقانی شکست خورده؟ آیا خاقانی، از موسیقی شعر آگاه نبوده؟ بوده! آیا خاقانی، شعرش معانی بلند ندارد؟ دارد! آیا خاقانی از ارتباط کلمات آگاه نبوده؟ بوده! پس چه چیزی به نظر شما سبب شده...

○ به نظر می‌رسد شعر سعدی روان تر از خاقانی باشد.

● احسنت! خواننده معنای شعر سعدی را خیلی راحت می‌فهمد. اینجا خاقانی کم می‌آورد؛ لذا بهتر است به جای دعوا سر شعری مثل نیما و اخوان و...، سراغ اکابر شعر برویم و ببینیم چرا خاقانی در برابر سعدی کم آورده است.

حالا بیاییم سر شعر نو. از میان شعری که شعر نو سروده‌اند، آنهایی بیشتر بر دل نشستند که با همان شیوه‌های شعر هزار ساله ایرانی، شعر سروده‌اند. یعنی هرچقدر شعرشان به آن سمت سنتی و به آن اصول نزدیک تر بوده، شعرشان هم دلچسب تر است. منتها شعری که در این سال‌های اخیر به عنوان شعر نو سروده شده، آنقدر بی‌در و پیکر است که علاوه بر وزن، هیچ چیز دیگری هم ندارد: من دیگر، باور نخواهم کرد، خرطوم فیل، و پاندول ساعت را، چون آن آبروی...

○ مثل اینکه اخیراً برای سرودن شعر نو کافی است، چرندیاتی را به شکل عمودی سر هم کنی، بیایی

پایین!

● نه تنها این، من اصلاً می‌خواهم بدانم چند نفر می‌روند چنین خزعبلاتی را بخوانند؟ این علاقه‌ای هم که پاره‌ای از جوانان دانشجوی ما به شعر نوهایی از این قبیل دارند، اغلب به خاطر این است که جوان ما گول نبودن شعر را می‌خورد و خیال می‌کند هر سروده نویی، ارزش شعر خطاب کردن دارد. وارد مصادیق شویم. شما ببینید در شعر نو، کدام شعر را بیشتر می‌خوانند؛ فروغ فرخزاد، هوشنگ ابتهاج، فریدون مشیری. شما شعرهای موفق اینها را نگاه بکنید؛ تمامی

اینها از همان اصول هزار ساله پیروی کرده‌اند و فقط این نبوده که سروده‌شان «نو» باشد: به کجا چنین شتابان، گون از نسیم پرسید... چرا این شعر این قدر مشهور است؟ چون گذشته از نو بودن، همان معیارهای قدیمی را هم رعایت کرده است و فقط در آن مقداری وزن، شکسته شده. تأکید می‌کنم: شکسته شده، و به هیچ وجه از بین نرفته است.

مجبوریم آرمانگرا باشیم*

رضا امیرخانی پدیده یک دهه اخیر است. اولین بار با «ارمیا» به عنوان یک نویسنده معرفی شد و همین کتاب، نویسنده ۲۲ ساله‌اش را صاحب چند جایزه کشوری کرد: از آن جمله است جایزه دوسالانه کتاب «دفاع مقدس» از سوی بنیاد حفظ آثار در سال ۷۶ و جایزه بیست سال داستان نویسی دفاع مقدس از سوی وزارت ارشاد در سال ۷۹. دیگر اثر و مهم‌ترین اثر وی «من او» است؛ رمانی که خواص، پسند کرده‌اند و عوام لذت برده‌اند و اکنون برای پنجمین بار زیر چاپ است. این رمان در سال ۷۸ جزو سه اثر برگزیده جایزه سالانه منتقدان مطبوعات شناخته شد و نیز در سال ۸۰ جایزه ویژه جشنواره مهر را از آن خود کرد.

امیرخانی شخصیتی چندگانه دارد. او فارغ‌التحصیل دبیرستان علامه حلی و سپس دانشگاه صنعتی شریف در رشته مهندسی مکانیک است. دوره خلبانی دیده است، چندگاهی در طراحی موشک در صنایع دفاع همکاری مستقیم داشته است و دیگر این که نزدیک به یک سال در شکل جهانگرد اکثر ایالات متحده را گشته و دیده و شنیده است. هم اکنون رمان می‌نویسد و می‌گرداند: سایت لوح را. آخرین اقدام «امیرخانیانه» او که تحسین یا تعجب یا بیزاری در علاقه‌مندان یا آشنایانش ایجاد کرد «داستان سیستان» است: نگارش سفرنامه بالاترین مقام رسمی نظام به سیستان. جالب است که این سفرنامه در مدت ۸ ماه به چاپ ششم رسیده است. این مصاحبه بیشتر گپ و گفتی است با او تا یک مصاحبه حرفه‌ای در حوزه نقد رمان که این دومی می‌ماند برای فرصتی دیگر.

○ آقای امیرخانی، چرانویسنده‌گی؟

● شاید بیش از ۱۰ سال از زندگی من صرف نویسنده‌گی شده. هیچوقت به تئوری آن فکر نکرده‌ام. عملی به آن فکر کرده‌ام. یعنی مجبورم با زندگی‌ام بگویم چرا نویسنده‌گی. الان فکر می‌کنم در سن ۳۰ سالگی به جواب این سؤال رسیده‌ام: «چون کار دیگری بلد نیستم.» شاید مثلاً اگر ۱۰ سال از عمرم را صرف کارهای دیگری می‌کردم، نویسنده‌گی بلد نبودم؛ اما الان هیچ کاری

را به خوبی نوشتن بلد نیستم. جواب این سؤال را مجبور بودم با زندگی‌ام بگویم. یک روزهایی برای من هم خیلی سؤال بود. فکر می‌کردم چرا نویسندگی یک شغل تمام وقت است. آیا نویسندگی می‌تواند پاره‌وقت باشد، که خیلی از سال‌های زندگی‌ام را هم اینطور سعی کردم بگذرانم. اما الان فکر می‌کنم دیگر مجبورم به نویسندگی به عنوان یک شغل تمام وقت وفادار بمانم. الان وضعیت من کمی فرق می‌کند. من اول مکانیک خوانده‌ام. ما برای تولید دو روش داریم: یک روش کشیدنی و یک روش هل دادن. در صنعت می‌گویند: Pushing و Pulling method یعنی در جاهایی وقتی می‌خواهند خط تولید راه بیندازند، از پشت باید هلش دهند. مثلاً فرض کنید چون در ایران مواد اولیه داریم مجبوریم صنعت پتروشیمی راه بیندازیم. یک وقتی می‌گوییم نه، مردم خودرو می‌خواهند آنقدر خودرو می‌خرند که خود این صنعت انگار کشیده می‌شود. ۱۰ سال اول زندگی‌ام که هیچ؛ سن ۲۰ تا ۳۰ سال از نوع هل دادن بود، خودم را در ادبیات هل می‌دادم. الان از نوع کشیدنی است. یعنی وقتی کارم تمام می‌شود یکسری می‌گویند: «خوب کتاب جدید چی داری می‌نویسی؟» آدم به رودربایستی می‌افتد و مجبور می‌شود شروع به نوشتن چیزی کند، الان وضعیتیم این جور است. چون مثلاً اگر آدم نخواهد بنویسد، بد و بیراه می‌شوند.

○ در سایت لوح (Louh) شما برای موفق شدن یک نویسنده، سیاهه ۱۰ تایی رمانی را معرفی کرده‌اید. شما نویسنده شدید یا احساس کردید نویسنده هستید؟ یعنی آیا شما سعی کردید مثلاً با خواندن آنها نویسنده شوید؟

● من هیچ وقت سعی نکردم نویسنده شوم. وقتی شروع کردم به نوشتن ارمیا (که فکر می‌کنم داستان بلند یا شاید رمان باشد) هنوز فرق بین داستان کوتاه و رمان و داستان بلند را نمی‌دانستم. به زحمت فرق شعر و داستان را می‌دانستم. اما احساس می‌کردم باید این قصه را نوشت. فقط چنین فشاری بود. فکر می‌کنم محتوا بیشتر به ما فشار آورد. به نظر من «چگونه نوشتن» کاری است که آدم به مرور زمان حتماً یاد می‌گیرد. اما «چه نوشتن» سؤال اصلی است. همیشه از «چه نوشتن» است که یک نویسنده کم می‌آورد. چگونه نوشتن را با کمی متمرکز شدن در نوشتن، مثلاً چند سال نوشتن، می‌توان به دست آورد. حالا چه در روزنامه بنویسد و چه برای خودش بنویسد، یاد می‌گیرد که چگونه باید بنویسد. من از سؤال چه نوشتن شروع کردم نه از چگونه نوشتن؛ فکر می‌کنم به خلاف جریان رایج.

○ ارمیا جزو ادبیات جنگ محسوب می‌شود، چرا ادبیات جنگ؟

● آن زمان فکر می‌کنم جنگ بزرگترین مشغولیت ذهنی جوان‌هایی مثل من بود که از یک

طرف سفره‌ای جمع شده بود و ندیده بودندش و از آن طرف بقایای جنگ را خوب می‌دیدند. یعنی آدم‌هایی را که از جنگ برگشته بودند، خیلی راحت می‌دیدند. فکر می‌کنم مهمترین عنصر دراماتیک مملکت ما، آن زمان حتماً جنگ بود. بعد هم آن سال‌ها احساس می‌کردم جنگ یک حقیقت مکتوم است. یک حقیقتی بود که پنهان شده بود. لایه‌هایی از آن را کسی نمی‌دید. البته رمان «ارمیا» مربوط به شرایط پس از جنگ است.

○ چطور شروع به نوشتن «من او» کردید؟

● در «من او» دو تصویر در ذهنم داشتم. یکی تصویر تهران قدیم که خیلی دوستش دارم. به نظر من تهران قدیم یک فضیلت بود که دیگر کسی نمی‌بیندش، البته جغرافیای تهران قدیم موجود است، اما آدم‌های تهران قدیم گم شده‌اند. من فکر می‌کردم در آن آدم‌ها فضیلتی است که الان فراموش شده. این نکته اول بود، یعنی به فضای تهران قدیم علقه خاصی داشتم. مسئله دیگر این که رابطه عاشقانه بین علی و مهتاب برایم جذاب بود، که خیلی زمان‌مند نبود. اصلاً رابطه علی و مهتاب می‌توانست در تاریخ معاصر و در داستان معاصرمان هم باشد، یا مثلاً در دوره صفویه باشد. رابطه‌های آدم‌ها خیلی تاریخ‌مند نیست.

وقتی شروع کردم به نوشتن دیدم چقدر خوب است داستان را کمی عقب‌تر بیاورم تا به واقعه کشف حجاب هم برسیم. کشف حجاب هم یکی از مسائل مهمی بود که مرا خیلی آزار می‌داد. چون آدم احساس می‌کند تکرارشدنی است، یک پدیده‌ای است که همیشه معاصر است. البته شاید کشف حجاب به شیوه رضاشاهی‌اش دیگر در این مملکت اتفاق نیفتد، اما اتفاقات سطحی و روبنایی دیگری ما را تهدید می‌کند که از همین جنس است. حالا چه در زمینه غربی شدن مثل کشف حجاب و چه اسلامی شدن سطحی. به نظر من هر دوی اینها، به یک اندازه می‌تواند برای جوانان ما خطرناک و مشکل‌ساز باشد و اتفاقاً به نظرم می‌آید ریشه‌شناسی آدم‌هایی که اول جذب این جریانات می‌شوند، ریشه‌شناسی مهمی باشد. یعنی همه مادر بزرگ‌های ما که گرفتار این پدیده بودند، چگونه با این پدیده تا کردند، این یک پدیده‌ای است که در کهن الگوی ذهنی همه ما هست. حالا ما چه انقلابی باشیم، چه ضد انقلاب، چه مذهبی باشیم و چه غیر مذهبی، همه ما یک روزی گرفتار این پدیده شده‌ایم. وقتی پدیده‌ای تا این حد عام و فراگیر است می‌شود رویش کار کرد. البته همه اینها در دل داستان است، اینطور نبوده که از قبل برنامه‌ریزی شده باشد.

○ یکی از منتقدان، جایی در مورد «من او» گفته است که مردم در داستان حضور ندارند و

شخصیت‌ها از یک طبقه خاص انتخاب شده‌اند. نظر شما راجع به این نقد چیست؟

● نظر من این نبوده است. به نظر من کسی که کار رمان انجام می‌دهد برای اینکه بتواند یک

دوره تاریخی را ببیند، خیلی مهم است که با صنف‌های اجتماعی کار کنند. یعنی تیپ و شخصیت، یک سری مسائل ساده داستانی است و یک الگوی فردی است. اما یک الگوی جمعی هم وجود دارد که شبیه به همین تیپ و شخصیت است. صنف چیزی است که شبیه به تیپ می‌شود منتها در یک الگوی جامعه‌شناسانه، نه در یک الگوی داستانی.

به نظر من، در ادبیات داستانی ما به صنف خیلی نیاز داریم. اگر صنف وجود داشته باشد شما با الگوهای صنفی آن صنف، می‌توانید شخصیت‌ها را راحت‌تر بسازید. الزاماً کسی که عضو یک صنف است، یک تیپ نیست، به لحاظ کارکرد داستانی‌اش می‌تواند شخصیت باشد. «صنف» فراغ‌بالی به نویسنده می‌دهد که راحت‌تر بتواند کارش را پیش براند. همه نویسندگان دنیا در رمان‌ها معمولاً به صنفها توجه ویژه‌ای داشته‌اند، مثل روشنفکری فرانسه. صنف بورژوا در فرانسه نه یک ساله، نه دو ساله، صدسال یا دو‌یست سال طول کشید تا حالا یک صنف شده‌اند. وقتی سارتر می‌گوید «روشنفکر»، این کلمه معنی دارد. دقیقاً من می‌توانم بروم و بگویم: این یعنی روشنفکر. باباش روشنفکر بوده، مادرش روشنفکر بوده، بچه‌اش هم روشنفکر خواهد بود، به لحاظ کار فکری. کار فکری هم آنجا تعریف دارد، می‌گویند روشنفکر درآمدش از همین است و تألیف و تدریس: تحقیق کاملاً یک تعریف مادی دارد.

ولی در ایران ما چنین چیزی نداریم. ما اگر بخواهیم به یک ایرانی بگوییم «روشنفکر» می‌بینیم بعد از ۶۰ سال که در روشنفکری بوده، بچه‌هایش به خاطر ارثیه به همدیگر پریده‌اند. این نشان می‌دهد که این هنوز در ایران صنف نشده و بچه این شخص در محیط فرهنگی پدرش رشد نکرده. البته بچه او می‌توانست دزد شود. کما این که بچه آخوند هم می‌تواند دزد شود. اما مسئله این است که بچه آخوند رفتار آخوندی را می‌فهمد یعنی چه. اما بچه روشنفکر ایرانی رفتار روشنفکری را نمی‌فهمد. این چیزی است که در ایران به نظر من جا نیفتاده است.

فرض بفرمایید جنگ و صلح در روسیه اتفاق افتاده، تولستوی سراغ یک صنفی به نام صنف فتودال اشرافی می‌رود (حالا فتودال را «ارباب» بگوییم بهتر است، ریشه اروپایی فتودال قویتر از ریشه روسی‌اش است). از آن طرف صنف برده‌ها یا رعیت‌ها را مطرح می‌کند. اینها در فرهنگ کشاورزی آن موقع چیزهای جا افتاده‌ای هستند. اما در دوران معاصر ما به نظر می‌آید صنف‌هایی که خمیر دست نویسنده‌هایمان بودند، صنف‌های کمی بودند و صنف‌های تشکل یافته‌ای نبودند. مثلاً اگر یک نویسنده بخواهد بیاید راجع به صنف روشنفکر ایرانی بنویسد، من فکر می‌کنم کار اشتباهی کرده چون این صنف معنی ندارد. برای همین می‌بینیم کار به دل نمی‌نشیند. هر فیلم روشنفکری که می‌بینیم، می‌بینیم شخصیت اول را نمی‌فهمیم. دلیلش بد ساخته شدن فیلم

نیست، دلیلش این است که این صنف در کهن الگوی ذهن ما جا نیفتاده. صنف پادشاهان در ایران هم این طور نبودند. تزارها در روسیه کاملاً ساختارهای فامیلی شان شکل گرفته است. یعنی ما می‌دانیم روحانی تزاری چه شکلی است، پیشگوی تزاری چه جوری است، خود تزار چه شکلی است و ... اما در ایران به دلیل تعدد حکومت‌ها و فاصله کوتاه شکل‌گیری تا فروپاشی سلسله‌ها، خانواده‌های پادشاهان ما، خیلی خانواده‌های درست و حسابی نبودند، شاهانه هیچوقت نمی‌توانستند زندگی کنند. حالا در «من او» کمی قاجاریه را اذیتشان کرده‌ام. چرا؟ برای این که اینها معمولاً اولی‌شان یک شخص گردن کلفت و پهلوانی بوده که بنای یک سلسله را گذاشته، آخری هم یک آدم ناحسابی بوده که سلسله را نابود کرده است. نمونه ساختارمند و شکل یافته‌تر و توسعه یافته‌ترش صفویه است و نمونه معمولی‌اش قاجار است. نمونه بعدش که خیلی فشرده شده است، پهلوی است. البته به نظر من خانواده پهلوی هیچوقت یک خانواده اصیل ایرانی به شمار نمی‌رود. بنابراین خانواده شاهان ما را نمی‌شود با خانواده تزارها مقایسه کرد. یک خانواده تزاری در روسیه قدیم کاملاً معنی دارد. خانواده تزاری در روسیه شکل گرفته است، اما خانواده شاهنشاهی در ایران شکل نگرفته است. خانواده یک روشنفکر یا بورژوا در فرانسه معنی دارد، اما اینجا معنی ندارد. به نظر من دو صنف در ایران صاحب هویتند: یکی صنف روحانیت است، یکی هم صنف بازار. این دو صنف ویژگی‌های صنفی دارند. شاید ما بتوانیم ۵۰ سال بعد راجع به صنفی که تحصیلات آکادمیک دارند - اساتید دانشگاه - هم در ایران چنین چیزی را بگوییم. یعنی به نظر می‌آید خانواده‌های اساتید دانشگاه، بچه‌هایشان هم دانشگاه می‌روند. بچه‌ها هم استاد می‌شوند، یک جوری این چرخه شکل می‌گیرد. حالا این چرخه اگر بتواند به لحاظ اقتصادی سرپا باشد و سایر ویژگی‌های صنفی به لحاظ جامعه‌شناختی را داشته باشد، یک صنف تلقی خواهد شد، مثلاً با عنوان صنف فرهنگی. همان‌طور که الان در خانواده‌های فرهنگی این پدیده دیده می‌شود: پدر معلم، مادر هم معلم، بچه هم به معلمی علاقه‌مند است. اما شرایط اینها به لحاظ اقتصادی هم باید جور باشد. یعنی اینها حتماً باید ساز و کار اقتصادی قوی داشته باشند تا یک صنف شوند. یا قوی یا خیلی ضعیف. یعنی نشود از آن طبقه فرار کرد. مثلاً رعیت‌ها این جورند. رعیت‌ها ساختاری قوی دارند. مثلاً در روسیه یک فردی از رعیت نمی‌توانسته برود عروس یک خانواده تزاری یا داماد یک خانواده تزاری بشود. دو صنف هستند که ما به آنها نگاه نکرده‌ایم: یکی روحانیت است و یکی هم بازار. این اتفاق بعد از انقلاب به خاطر مسایل سیاسی نیفتاده است. همین کلیشه‌هایی که مطرح است که مثلاً اینها جناح راستی هستند و آنها جناح چپی‌اند. اما گذشته از این ما در این مملکت هرچه ادبیات

داستانی داشتیم، ادبیات چپ بوده است. ۴۰ سال ما ادبیات چپ داشته‌ایم. ادبیات چپ نه می‌توانسته با بازار خوب باشد نه با روحانیت. ادبیات چپ به‌طور طبیعی این‌ها را کنار گذاشته و آمده یک ادبیات دهقانی را ساخته است. درحالی‌که دهقان‌های ما این شکلی نیستند که در قصه‌ها مان خوانده‌ایم.

ما هرچه رمان داشته‌ایم رمان محصول ادبیات چپ بوده و چیزی خارج از اینها هم نداشته‌ایم. دلیل این‌که جهانی نشدیم نیز این است که متأسفانه ادبیات چپ جهان ریشه‌دارتر از ادبیات ایرانی ما بوده است. مثلاً فرض کنید، من همیشه برایم سؤال بوده که «جای خالی سلوچ» یا «کلیدر» دولت آبادی که بدون شک خیلی کار قدرتمندی است، چرا جهانی نشده است؟ جواب این سؤال را وقتی می‌گیرید که ببینید کار یاشار کمال متأسفانه حدود یک دهه زودتر نوشته شده است. کار یاشار کمال در بعضی جاها البته بهتر است و در بعضی جاها بدتر، ولی همین‌که فضل تقدم دارد و زودتر درآمده کار را خراب کرده. یک الگویی است که در دنیا کمی دست‌مالی شده برای همین است که بعید می‌دانم دیگر بگیرد. بحثم این بود که ادبیات چپ، مجال رشد به این دو صنف را نداده است و عرصه را برای این دو صنف تنگ کرده است. من به یکی از این صنف‌ها که خیلی روشن تعلق خاطر دارم و نوع نگاهم را نشان داده‌ام، صنف بازار است. یک صنف راهم کجکی نگاه کرده‌ام، آن هم صنف روحانیت است. درویش مصطفی در اصل روحانی محل است. کارکردهای یک روحانی محل را هم دارد ... قبلاً من نمی‌توانستم این را بگذارم یک آخوند. البته یک وقت‌هایی احساس می‌کنم به لحاظ تاریخی ظلم کرده‌ام. البته او (درویش مصطفی) در دوره خودش حتماً آخوند بوده. ولی الان مردم اصلاً پذیرش این را ندارند که باورشان شود یک آخوند وظیفه اولش این است که محله‌اش را درست بکند. الان همه می‌گویند نه باید بروم مجلس را درست کند، یا بروم وضع وزارتخانه را درست بکند. همه نگاهشان به روحانیت این جور است. آن زمان هم روحانی‌های ما که کار سیاسی می‌کردند اول یک محل دستشان بوده و بعد آرام آرام رشد طبیعی داشته‌اند، اما الان رشدشان طبیعی نیست. در نگاه به اصناف من اقبالاً به این دو صنف ارادت داشته‌ام و این ارادتم دقیق است. این یک نکته.

دوم این‌که در فضای شهری آن را نوشته‌ام. در فضای شهری شما مجبورید از تیپ‌ها و شخصیت‌های جدید استفاده کنید. به نظر می‌آید فضای روستایی از این لحاظ راحت‌تر است. یعنی خیلی راحت شما با چند مؤلفه روستایی می‌توانید یک قصه روستایی بنویسید. اما فضای شهری سخت‌تر است. پس این هم یک دلیل دیگر برای ابراز ارادت به مردم در رمان.

○ درباره فضای شهری در رمان‌های موسوم، به چپ توضیح بدهید.

● ادبیات چپ یک بدجنسی در رمان‌های شهری‌اش داشت. ما هیچ فضای شهری در رمان‌ها نداریم. اگر رمان‌های شهری مان را بخوانید، به جز کارهای «احمد محمود» هیچ کدام از شهرهای ما شهر نیستند. شهرهای ما تقلیل یافته‌اند در الگوی اجاره‌نشین‌ها در یک خانه. مثلاً کار صادق چوبک «سنگ صبور». یا کمی جلوتر «همسایه‌ها» از «احمد محمود». نمونه سینمایی‌اش گوزن‌ها است. نمونه معاصر ترش کار مخملباف است در «باغ بلور». اینها از شهر فقط یک تکه را گرفته‌اند. خود این که شما خودتان را در این خانه مقید کنید، عملاً شما را از یک طیف بالاتر نمی‌برد که آن طیف مستأجر و مالک است. یعنی یک مالک و تعدادی مستأجر که یک جامعه ارباب رعیتی را نشان می‌دهد. کاملاً مناسب ادبیات چپ.

آخرین نمونه‌اش که من نقدش را نوشته‌ام، کار آقای قاسمی است؛ رمانی که در فرانسه نوشته به نام: «همنویایی ارکستر شبانه چوب‌ها» که باز هم الگوی رمان همین است. آمده در یک پانسیون این را نوشته، اما فرانسه پانسیون نیست. فرانسه برای یک ایرانی مهاجری که کار مهاجرتش ایراد دارد می‌تواند یک پانسیون باشد، ولی فرانسه یک کشور است، در آن شهرهایی به وسعت ابرشهر پاریس هست که آن را باید دید. این کاری است که قصه‌نویس‌های ما شاید به دلیل سختی کار، نکرده‌اند. البته کار سختی است. شما وقتی مؤلفه شهری را وارد کار می‌کنید، در ربط و بسط‌هایش خیلی دچار مشکل می‌شوید. من نمی‌گویم خیلی در این کار موفق بوده‌ام، اما مهمم این بوده که یک شهر را نشان بدهم. یک تکه و یک محله‌ای از یک شهر و طیف‌های مختلفی را که در این محله هستند.

○ راجع به ادبیات چپ کمی بیشتر توضیح دهید.

● منظور من از ادبیات چپ دقیقاً همه ادبیات پیش از انقلاب است. شاید مثلاً به جز «هدایت» در یک دوره کوتاهی که آن هم یک جرعه است (چون خود جریان هدایت تقلیدی بوده) ما هرچه داریم ادبیات چپ است، یعنی هرچه داریم الگویی آرمانگرایی چپ است. البته الگوی آرمانگرایانه الگوی خیلی خوبی است. رمان بدون الگوهای آرمانگرایانه معمولاً چیز خوبی از آب در نمی‌آید؛ چون مردم نمی‌خواهند همان مسایل آزاردهنده‌ای را که در عالم می‌بینند دوباره در کتاب بخوانند، دنبال یک نگاه جدیدند که در بیرون نمی‌بینند.

نگاه من در مورد ادبیات چپ این است که این‌ها آدم‌های سالم و آرمانگرایی بودند، این طور نیست که بگوییم اینها از کا.گ.ب پول می‌گرفته‌اند. اصلاً نگاهم یک نگاه سیاسی نیست. آنها در آن زمان هیچ آرمانی جز آرمان چپی‌ها را قبول نداشتند. حق هم داشتند. برای این که آرمان

جهان غرب که آرمان نبوده و در آنجا کسی به دنبال آرمانگرایی نبوده، چپ هم به هر صورت تنها جبهه‌ای بود که در آن بوی آرمانگرایی می‌آمد. به‌طور طبیعی ادبیات چپ هم در ایران به خوبی توانسته بود رشد کند و ما هرچه رمان می‌خواندیم از رمان‌های ادبیات چپ بود. همین الان هم وقتی من می‌آیم و یک لیست ۱۰۰ تایی رمان معرفی می‌کنم، حداقل ۹۵ تایش رمان‌های خارجی است. از این ۹۵ داستان اقلماً نصفش متعلق به الگوی ادبیات آرمانگرای چپ است.

بعد هم این که ادبیات در ایران کلاً یک صدای آرمانگرایانه دارد. به دلیلی که خارج از ادبیات است، و آن هم این که معیشت از راه ادبیات کار مشکلی است، در آن نمی‌شود پول درآورد. در کاری که پول درنیاوید، مجبورید الگوهای آرمانگرایانه داشته باشید.

نمی‌توانید بگویید من آمده‌ام در ادبیات پول دربیآورم، در ادبیات که پول نیست، مجبورید بگویید من اهداف والایی دارم. این فشار از بیرون است، از داخل نیست که ادبیات، آرمانگرایی را با خودش بیاورد. در دنیا این طور نیست. کوندرایک نویسنده‌ای است که شاید اگر به حق التالیفش هم وابسته نبود، چون زندگی‌اش تأمین بود، می‌توانست ادبیات خودش را بنویسد و هیچ آرمانی را هم در آن پیگیری نکند. ولی ما مجبوریم آرمانگرا باشیم. مجبوریم کمی داد بزنیم، برای این که از این راه پول در نمی‌آوریم. این هم فکر می‌کنم یکی از نکات مهم باشد راجع به ادبیات چپ.

○ به نظر شما عوامل لازم و کافی برای نویسنده‌گی چه چیزهایی هستند؟ البته شما گفتید که برای نویسنده شدن شروع نکردید، اما فکر می‌کنم الان می‌توانید جواب این سؤال را بدهید.

● شرط لازم، مطالعه است. کسی که کتاب نخواند، نمی‌تواند بنویسد. در عکاسی شاید لازم نباشد که حتماً عکس بگیرید، شاید درودیوار را هم که نگاه نکنید، بتوانید کادرها را در آن پیدا کنید؛ ولی نمی‌شود بدون نگاه کردن عکاس شد. در ادبیات داستانی هم بدون خواندن محال است آدم چیزی بشود. یکی از مشکلات عمده در کلاس‌های قصه‌نویسی این است که می‌گویند از جنگ و صلح که خیلی طولانی است این پنج صفحه را بخوانید، نوشتن یاد می‌گیرد. این حرف نادرستی است. جنگ و صلح را باید خواند و با آن ارتباط روحی برقرار کرد. آن وقت خودتان متوجه می‌شوید پنج صفحه‌اش آیا به دردتان می‌خورد یا نه. برای همین من فکر می‌کنم خواندن شرط لازم است و شرط کافی هم وجود ندارد. یعنی هیچ وقت نمی‌شود گفت کسی که این خصوصیات را داشته باشد، حتماً نویسنده است. یعنی شرط کافی اصلاً وجود ندارد؛ چون کار از جنس کارهایی نیست که بشود با یک ریسک فاکتور پایین، واردش شد. من فکر می‌کنم کار خیلی «high risk» است. همیشه شرایط ریسکش بالاست. اما شرط لازم نویسنده‌گی حتماً

خواندن است و البته حضور داشتن در جامعه، چیزی که ما کم داریم و آن زندگی کردن در معرض نسیم جامعه است.

من وقتی داشتم داستان سیستان را می‌نوشتم برایم این کار خیلی سخت بود. من یک موضعی دارم راجع به مسئله ولایت فقیه و مسئله رهبری و این موضع شاید مثلاً با ۹۵ درصد مردم یکسان نباشد، اما وقتی می‌خواهم داستان سیستان را بنویسم، باید مثل یک جوانی که به‌طور تصادفی از وسط میدان انقلاب انتخابش می‌کنند، نگاه کنم. حالا این نگاه را من چطور می‌توانم کسب کنم؟ باید با این‌ها زندگی کنم. یعنی آدم باید میان طبقه متوسط جامعه‌اش باشد. نمی‌دانم تعبیر درستی است یا نه، احساسم این است. نویسنده باید در معرض این نسیم باشد. نه برای این که مثل آنها بنویسد، برای این که باید از نگاه اینها بفهمد دنیا را چگونه باید دید. آن وقت بیاید حرف خودش را بزند. ما گاهی اوقات محصور می‌شویم در نگاه ذهنی خودمان.

○ راجع به داستان سیستان ...

● خیلی سخت بود برای من نوشتنش. روی لبه تیغ حرکت کردن است و از یک جایی نمی‌شود نزدیک‌تر رفت. در ضمن مهم‌ترین عنصری که نویسنده دارد تخیل است که من در داستان سیستان تخیل نداشتم. نمی‌توانستم داشته باشم. برای من نوشتنش خیلی کار مشکلی بود. البته زمان خیلی کمی از من گرفت، شاید ۶-۵ ماه. ولی فشار روحی که بر سرش داشتم، شاید از «من او» خیلی بیشتر بود.

○ داستان سیستان را فکر می‌کنم اکثریت جامعه نخوانده‌اند. اما در بین مردمی که موضوع آن را می‌دانند - که شرح سفر شما بارهبر به استان سیستان است - یک تفکری به وجود آمده و آن این است که شما یک نویسنده فرمایشی شده‌اید. نظر خودتان در این مورد چیست؟

● مثلاً سفارشی، کاتب‌البيت؟

○ بله چیزی که من شنیده‌ام همین است حالا شاید درست نباشد.

● اگر کتاب را بخوانید من در ابتدای کتاب سعی کرده‌ام کاری کنم که این‌ها را نشان دهم. یعنی کتاب با این دیالوگ شروع می‌شود: «اول بهم ۵۷ ساواکی شده‌ای؟» الان آخه چه وقت ساواکی شده‌ی ... الان نه دوره اوج انقلاب است، نه دوره‌ای که یکی می‌رفت چاپلوسی می‌کرد تا به یک جایی برسد. الان که وقت این حرف‌ها نیست. همه این حرف‌ها را من می‌فهمم. یعنی می‌خواهم بگویم من خودم اینها را می‌دانستم. این نکته مهمی است، شاید در جهل باشم، ولی در جهل مرکب نیستم. می‌توانستم قبل از این که شروع به نوشتن کار کنم تقریباً همه فحش‌هایی را که برخی به من می‌دادند را بنویسم. چرا؟ چون بین جوان‌ها بودم. الان اگر بخوام خیلی صادق‌تر به شما

بگویم این است که خیلی کمتر فحش خوردم. یعنی انتظار داشتم حالم را جایاورند. اقبالاً در جاهای زیادی این جور نشد. اگرچه خود مقوله، یک مقوله جالبی است. بگذارید واضح تر مثال بزنم. یک نقدی بود که در یکی از روزنامه‌ها چاپ شده بود: «نقدی بر داستان سیستان» حالا این نقد مثبت است. هیچ بدو و بیراهی هم ندارد. اما منتقد جرأت نکرده اسم خودش را بنویسد. خوب وقتی چنین فضایی ما داریم، فکر کنید من که داشتم این کار را می‌نوشتم، چه کار سختی انجام می‌دادم.

اولاً من یک مرز بین کار سفارشی و غیرسفارشی دارم. مرز هم خیلی روشن است. به یک معنا این را از تمدن غالب یعنی تمدن غرب گرفته‌ام. مرز سفارشی و غیرسفارشی «پول» است و هیچ چیز دیگری هم نیست. کار سفارشی کاری است که شما اول بروید پول بگیرید، بعد کار را انجام دهید، کار غیرسفارشی این است که کار را انجام دهید و شاید پول هم نگیرید. به این معنا من سفارشی نوشته‌ام.

دوم این که یک حقیقت مکتوم بود. من باز هم از آن الگوی خودم که بیان حقیقت مکتوم است، استفاده می‌کنم. همیشه وظیفه یک نویسنده، وظیفه یک عکاس، وظیفه یک هنرمند، بیان حقیقت مکتوم، حقیقت پنهان شده است. حقیقت‌هایی که همه می‌بینند هیچ ارزشی ندارد، حقیقت‌های رسانه‌ای است. الان به نظر من جنگ یک پدیده رسانه‌ای است. من احساس نمی‌کنم وظیفه دارم الان راجع به شهید بنویسم. من احساسم این است که جو عمومی جامعه امروز دیگر شهید را قبول کرده. دیگر امروز کسی نیست که بگوید این شخص برای چه خود را به کشتن داد. شاید بگویند کسانی که اینها را به کشتن دادند، آدم‌های بدی بودند، ولی امروز راجع به کسی که خالصانه رفته و در راه وطنش کشته شده فکر نمی‌کنم جو عمومی بتواند حرف آن آدم منفی‌باف را قبول کند. در اینترنت سایت ضد انقلاب را ببینید، اینها زمان جنگ به بچه‌های ما فحش می‌دادند، یا بلا موضع بودند، یا هزار مشکل دیگر. اما الان نسبت به جنگ چنین احساسی ندارند. برای همین، احساسم این بود که حقیقت مکتوم امروز در جامعه ما، وضعیت حول و حوش رهبری است. به نظرم این یک حقیقت مکتوم است که کسی نمی‌داند چیست. البته خودم هم سؤال داشتم. نویسنده تا سؤال نداشته باشد، نمی‌تواند بنویسد. اگر من مثلاً ذوب بودم، نمی‌توانستم این کار را بنویسم و حتماً کار مزخرفی می‌شد. الان هم یک جاهایی شاید این طور باشد. یعنی به فصول آخر کتاب که می‌رسید، می‌بینید که من هم وارد آن جمع می‌شوم. برای همین هم اگر یک بار دیگر به من بگویند بیا، هیچ وقت دیگر چیزی نمی‌نویسم. چون آنجا دیگر

نگاه من نگاه بکر و سالمی نیست و ایرادهایی را که در آن بار اول می‌دیدم، دیگر نمی‌دیدم.

○ راجع به «ازبه» کمی صحبت کنید.

● من خودم «ازبه» را خیلی دوست ندارم. دلیلش هم این نیست که مردم خوششان نیامده. فکر می‌کنم تا به حال ۵۰۰۰ تایش فروش رفته، ولی چیزی که هست من احساس می‌کنم این کار خیلی بیشتر جاداشت که کار شود، هم راجع به وضعیت خلبانی من خیلی نکات دیگر داشتم، هم راجع به گره‌های دراماتیکی که حول و حوش زندگی یک جانباز دوپا قطع خلبان هست.

اینها را کم کاری کردم و سریع سرهم‌بندی کردم. یکی از دلایلش این بود که قالب بدی انتخاب کردم. قالب نامه نگارانه خیلی قالب سختی است و قالب خوبی نیست و من دیگر هیچ وقت از آن استفاده نمی‌کنم. فکر می‌کردم به دلیل تعدد راوی دستم خیلی باز می‌شود. البته تعدد راوی دارد، اما نمی‌توان تنه یک روایت را واردنامه کرد، غیرقابل باور می‌شود. خیلی کار مشکلی است. فرهنگ نامه‌نگاری هم در ایران وجود ندارد. این چیزی است که من بعداً فهمیدم. یعنی شنیدیم یا دیدیم در غرب، یک نفر صبح که mail box را باز می‌کند می‌بیند ۲۰۰ نامه در آن هست. ولی ما شاید در سال یک نامه هم نمی‌نویسیم. حتی فامیلان هم که آن طرف است و E-mail هم هست باز می‌رویم و با هم chat می‌کنیم. اهل نامه نگاری نیستیم. چه نامه الکترونیکی باشد و چه نامه معمولی. اما آن طرف خیلی سنت مرسوم است. در ایران هم این جور بوده است، اما از وقتی اداره پست راه افتاده کم‌رنگ شده! چون رساله‌ها، نامه‌هایی بودند که علما به یکدیگر می‌نوشتند. خیلی مرسوم و جدی بوده. از این نظر هم «ازبه» نتوانست با فرهنگ ما جور دربیاید. به یک معنا خودم دو موضوع را با هم خلط کردم. مثلاً مسئله کشف حجاب و تهران قدیم و رابطه علی و مهتاب، به دلیل وقت زیادی که من بر سر این کار گذاشتم در «من او» با همدیگر چفت شدند و با هم ممزوج شدند. ولی در «ازبه» دو مقوله بود: یکی جانبازی و یکی خلبانی که این دو با هم چفت نشدند. یعنی به لحاظ دراماتیکی فکر می‌کنم این گره‌ها به همدیگر چفت نشد و آزارم داد. یک دلیلش هم این بود که می‌خواستم به مسافرتی بروم، به همین دلیل سروه آن را هم آوردم. خودم با کار خیلی دم‌خور نیستم.

○ وقتی مجموعه داستان‌های کوه‌تاهی که نشر نیستان چاپ کرده است را می‌خواندم، چون به لحاظ تاریخ چاپ هم پیش از «من او» بود، به نکاتی برخورد کردم که می‌توان آن را به نوعی مقدمه «من او» نامید...

● بله. مثلاً در انگشتر. حالا شباهتی که شما به درستی دیده‌اید، نوع روایت است. نثر انگشتر

کم کم به «من او» نزدیک می‌شود. به لحاظ زمانی این دو به هم نزدیک بودند. من «ارمیا» را که نوشتم، چند کتاب آموزش داستان‌نویسی خواندم و دیدم که نوشته‌اند باید با داستان کوتاه شروع کرد و بعد به داستان بلند رسید، به این نتیجه رسیدم من که این کار را نکرده‌ام؛ حتماً یک جای کار گیر می‌افتم و شروع کردم به نوشتن داستان کوتاه. این مجموعه مربوط به آن دوره است. و اوایل آن دوره داشتم به «من او» فکر می‌کردم و «انگشتر» فکر می‌کنم آخرین داستان آن مجموعه است و یا شاید ناصر ارمی. چیزی که در این دو داستان مهم است روایت آن است. نثر خیلی مهم است. بزرگترین مشکل ما در قصه‌نویسی ایرانی هنوز نثر است. ما یاد نگرفته‌ایم چطور درگوشی با مردم صحبت کنیم. هر وقت می‌خواهیم ساده‌اش کنیم می‌شود نثر روزنامه و هر وقت بخوایم پیچیده‌اش کنیم می‌شود نثر مطبوعاتی که اصلاً نمی‌شود آن را خواند. آن دو داستان برای من یک تمرین نثر بودند.

○ از بین آثار نوشته شده تان کدام را حداقل از نظر احساسی دوست دارید؟

● شخصیت ارمیا هنوز برایم جذاب است و شخصیت به درد بخوری است. شاید در کار بعدی‌ام به همین اسم، از آن استفاده بکنم. احساس می‌کنم هنوز فضای تهران قدیم را دوست دارم. ولی معلوم نیست بتوانم در آن رمان بنویسم. این هم در مورد «من او». خلبانی را هم حرامش کردم و رفت. یعنی دیگر نمی‌توانم بروم سراغش. درحالی که «ازبه» می‌توانست کار خوبی باشد.

○ فکر می‌کنید ۴۰ سال بعد کجای ادبیات باشید و ...

● حتماً مرده‌ام. با این آب و هوا و زندگی‌های ما فکر می‌کنم خیلی زود ... ولی بگذارید این جور بگویم که هر کتاب و قصه‌ای را که تمام می‌کنم نه تنها به فکر کتاب بعدی نیستم بلکه در این که آیا من نویسنده هستم یا نه، تردید می‌کنم، برای همین نمی‌توانم بگویم که می‌خواهم چه کار بکنم ...

○ منظور من از این که کجا بید، این است که فکر می‌کنید کجای تاریخ ادبیات این کشور هستید؟

● هیچ جا. چون من هنوز هیچ کاری نکرده‌ام. اقبال مردم معلوم نیست چقدر بماند. الان خوشحالم چون می‌بینم «من او» را هنوز مردم می‌خرند و این کار یک کار ۶ ماهه نبوده و یک کار دو ساله است. اما این کار که بخوام کار دو ساله را ۵ سال کنم، خیلی کار سختی است و این کار دست خود آدم نیست. اگر آدم می‌دانست این یعنی چه، یک چیزی می‌نوشت که مثلاً ۱۰۰ سال بماند. این کار سختی است و باید مراقب بود که حلقه اقبال ناممکن را نچیناند!

... و شبانی که قلب آفرید*

یک بچه چوپان ساده، شبها پیش از آن که به خواب برود، روی پشت بام خانه دراز می‌کشید و ساعت‌ها به ستارگانی که در دل آسمان به رویش چشمک می‌زدند، فکر می‌کرد...

«هدف و منظور از خلقت این نقاط نورانی و زیبا چیست؟ چه اندیشه‌ای در پس خلقت این جهان پهناور نهفته است؟ من چه کسی هستم و در کجای این دنیای بزرگ ایستاده‌ام؟...» اینها سؤالاتی است که برای دنیای کوچک یک کودک روستایی کمی عجیب به نظر می‌رسد. با این حال اگر بدانید که این چوپان باهوش ورکانه‌ای (ورکانه دهی از توابع همدان است) کسی جز پروفیسور توفیق موسیوند، مخترع بزرگ ایرانی نیست، شاید چندان جای تعجب نباشد. وی که استاد جراحی قلب و استاد پزشکی فضایی (AirSpace) در دانشگاه اوتاوا کانادا است، مخترع نخستین قلب مصنوعی کنترل از راه دور در جهان محسوب می‌شود. پروفیسور موسیوند از جمله فرهیختگانی است که حضور و اقامت در کانادا را با هدف بهره‌گیری از فناوری‌های روز، برای ایجاد ابتکارات و ابداعات بیشتر و نیز پرورش و تعلیم پزشکان متخصص ایرانی که بتوانند پس از بازگشت به کشور، منشاء خدمات ارزنده‌تری به هموطنانشان باشند، ترجیح می‌دهد...

از تواضع و بی‌پیرایگی پروفیسور موسیوند شنیده بودیم و زمانی که وی پس از بیان اندکی از سوابق علمی و تحصیلی خود جمله زیر را بیان کرد و به صحبت خود خاتمه داد، بیشتر به آنچه شنیده بودیم پی بردیم... «آنچه مهم است نی است که از آن موسیقی تراوش می‌کند و روح را می‌نوازد، نی زن را رها کنید! من تنها یک نی زن هستم؛ آنچه مهم است نی است و آوازی که از آن شنیده می‌شود. برای من آنچه مهم است خدمت به بشر است نه تنها به مردم کشورم بلکه به مردم تمام دنیا. در واقع جز این نیز نباید باشد، رسالت من به عنوان یک پزشک، کمک به بیماران، تعلیم و تربیت پزشکان دیگر و این بار ابداعات و اکتشافاتی است که بتواند به نوعی به بشر کمک کند...»

کنترل قلب از طریق ماهواره

تصور کنید نارسایی قلبی، دیگر جایی برای استفاده از قلبی که در سینه دارید باقی نگذاشته است. امکان پیوند نیز به دلیل وجود متقاضیان بسیار و نبود شرایط لازم وجود ندارد. در چنین شرایطی بهترین گزینه پیشنهادی استفاده از قلب مصنوعی است... حال شاید کمی وحشت کنید اگر بدانید این قلب مصنوعی که در سینه شما می‌تپد، از طریق تلفن، ماهواره و اینترنت قابل کنترل است تا آن اندازه که حتی از طریق همین شیوه‌های ارتباطی می‌توان به زندگی شما خاتمه داد!

وای به حالتان اگر روزی مشاجرات مکرر خانوادگی آنقدر به همسرتان فشار بیاورد که در یک لحظه تصمیم بگیرید به زندگی تان آن هم با فشار دادن چند دکمه ساده خاتمه دهید!

پروفسور توفیق موسیوند رئیس انستیتو قلب کانادا که حدود ۵ سال پیش موفق به اختراع اولین قلب مصنوعی کنترل از راه دور شده است، می‌گوید: این قلب مصنوعی به نحوی طراحی شده که پس از قرار گرفتن در قلب بیمار می‌توان از طریق ماهواره، اینترنت و تلفن از وضعیت آن و همچنین وضعیت سلامت بیمار آگاه شد. برای آزمایش کارایی این نوع قلب نیز من و یکی از همکارانم در ژاپن و کانادا از طریق تلویزیون‌های AVC و CVC عملکرد یکی از آنها را کنترل کردیم.

آمارها نشان می‌دهد نارسایی‌های قلبی سالانه منجر به مرگ ۵ میلیون نفر می‌شود که بسیاری‌شان نیز پیر نیستند؛ ولیکن قلبشان به دلایل مختلف دیگر کارایی لازم را ندارد و متأسفانه درمان دارویی نیز به این بیماران کمکی نمی‌کند. این در حالی است که سالانه تنها ۴ هزار قلب برای پیوند اهدا می‌شود که به هیچ وجه پاسخگوی تقاضای موجود نیست. بدین ترتیب استفاده از قلب مصنوعی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

به اندازه قلب معمولی

اولین قلب مصنوعی کنترل از راه دور که توسط گروه تحت سرپرستی پروفسور موسیوند اختراع شد، نسبت به سایر قلبهای مصنوعی که تا آن زمان ساخته شده بود چند مزیت اساسی داشت.

پروفسور موسیوند با اشاره به این که سایر قلب‌های مصنوعی موجود بزرگ هستند و از طریق لوله‌ای که به خارج از بدن راه دارد، کنترل می‌شوند، ادامه می‌دهد: قلب مصنوعی کنترل از راه دور تقریباً به اندازه قلب معمولی است و امکان ارسال برق به آن بدون ایجاد سوراخی در بدن، از طریق سیستم الکترومغناطیسی فراهم است. قیمت این قلب مصنوعی حدود یک پنجم سایر انواع موجود است و البته می‌تواند عمر بیمار را ۵ تا ۱۵ سال افزایش دهد.

قلب مصنوعی کنترل از راه دور تا به حال تنها روی حیوانات مورد آزمایش قرار گرفته است.

اطلاعات ژنتیکی با اثر انگشت

واقعیت آن است که تردیدهای موجود درباره بالا بردن ضریب ایمنی استفاده‌کنندگان از قلب مصنوعی کنترل از راه دور، انگیزه‌ای برای اختراع دیگر پروفسور موسیوند شده است. یعنی ثبت اطلاعات ژنتیکی افراد از طریق اثر انگشت، می‌تواند جنبه‌های ایمنی لازم و ضروری را

برای مرتفع کردن نگرانی‌های ناشی از کاربرد قلب مصنوعی فوق فراهم آورد. با استفاده از روش ابداعی می‌توان بدون نیاز به خونگیری و تنها از طریق انگشت‌نگاری به اطلاعات DNA در افراد دست یافت. بررسی DNA در ریشه‌یابی بیماری‌های ژنتیکی و وراثتی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ با این حال از آنجا که ممکن است عده‌ای از افراد مایل به خون دادن نباشند و همچنین به دلیل خطر بروز عفونت یا بیماری، در برخی موارد روش خونگیری با محدودیت‌هایی مواجه است که با استفاده از روش ابداعی، این مشکلات و محدودیت‌ها نیز برطرف خواهد شد. پروفیسور موسیوند همچنین با تأکید بر این که این اختراع طی چند ماه آینده به ثبت خواهد رسید اظهار می‌دارد: در این روش به هسته سلول‌هایی که در هر برخورد از خارجی‌ترین لایه پرت (epidemis) جدا می‌شوند، راه یافته و اطلاعات ژنتیکی آن را در عرض ۱۵ دقیقه ثبت می‌کنیم و البته در تلاشیم تا این زمان را به ۲۰ تا ۳۰ ثانیه کاهش دهیم. این شیوه ثبت اطلاعات ژنتیکی می‌تواند کاربردهای پزشکی و امنیتی داشته باشد.

کنترل فشارخون با زیرپیراهن

جالب است بدانید مطالعات پژوهشگران نشان داده است که مکانیسم تغییر موقتی حرارت بدن، به میزان یک تا دو درجه، می‌تواند بر تنظیم فشارخون و نیز عملکرد قلب در کسانی که دچار نارسایی‌های قلبی - عروقی هستند اثر بگذارد. استاد ایرانی دانشگاه اوتاوا نیز از این یافته‌ها بهره‌گرفته و موفق به ساخت زیرپیراهنی شده است که می‌تواند فشارخون و کارکرد قلب را در کسانی که قلبشان خوب کار نمی‌کند، کنترل کند. این زیرپیراهن پارچه‌ای است و با مجهز بودن به مکانیسم تغییر حرارت برای افراد مبتلا به نارسایی‌های قلبی مفید واقع می‌شود. البته اطلاعات بیشتر راجع به این اختراع را باید طی چندماه آینده و پس از ثبت آن توسط پروفیسور موسیوند بشنویم...

نگران عفونت نباشید

پروفیسور موسیوند در عین حال با اشاره به این که کاربرد ابزارهای مصنوعی نظیر چشم، قلب، دریچه‌های قلب و لگن مصنوعی در داخل بدن، در ۳۰ تا ۳۵ درصد موارد، بیمار را دچار عفونت می‌کند، ادامه می‌دهد: برای رفع این مشکل که مخاطرات و هزینه‌های گزافی را با توجه به نیاز به جراحی مجدد، در پی دارد و گاهی نیز موجبات مرگ بیمار را فراهم می‌آورد، موفق به یافتن راه‌حلی مؤثر شدیم که بدون نیاز به جراحی باز و با ضریب اطمینان بالا، بتوان عفونت را از بین برد

که البته این اختراع نیز در مراحل ثبت قرار دارد.

رسد آدمی به جایی...

مطالعات انجام شده در کشور روی پیوند سلول‌های بنیادی (Stem cell) به کسانی که دچار نارسایی‌های قلبی هستند، بسیار امیدوارکننده است. کما این که به نظر می‌رسد طی ۱۰ تا ۲۰ سال آینده شاهد بازسازی مجدد اعضای مریض در بدن انسان باشیم. جای بسی خوشحالی است که دولت ایران نیز از این آزمایش‌ها حمایت می‌کند.

با این حال سؤالات بسیاری وجود دارد که بشر هنوز برایشان به پاسخی دست نیافته است. نمونه‌اش قلبی است که در سینه تک تک ما می‌تپد که شاهکار خلقت است و انسان با تمام خلاقیت‌اش تا کنون نتوانسته است مانند آن را تولید کند. تنها می‌توانیم بگوییم که خداوند به ما اندیشه و تفکری عطا کرده است که براساس آن به انسان‌ها کمک کنیم و هر بار به حقیقت وجودی خالق بی‌همتا برسیم و دیگر هیچ...

... پروفیسور موسیوند با این جمله به سخنان خود پایان می‌دهد: «رسد آدمی به جایی که به جز

خدا نبیند.»

این اسم را از علی گرفته‌ام*

«حمید عجمی» متولد سال ۱۳۴۱ یکی از قدیمی‌ترین محله‌های تهران، یعنی قلهک است. در خانواده‌ای مذهبی رشد یافته و از حضور معنوی پدرش «مرحوم حاج هدایت‌الله عجمی» که شاعر و خادم اهل بیت علیهم السلام بوده، بهره‌های بسیاری برده است. از سال ۱۳۵۶ یعنی از پانزده سالگی به کلاس‌های خوشنویسی انجمن خوشنویسان ایران می‌رود و حالا بیست و پنج سال است که به مشق و نگارش خط نستعلیق، مشغول است.

چهارسال از محضر استاد کیخسرو خروش بهره برده و دوازده سال شاگردی استاد غلامحسین امیرخانی را کرده است. حمید عجمی صاحب سبک خط «معلی» است؛ خطی که در سال امیرالمؤمنین علیه السلام با توجه به کاربری‌های متفاوت این خط در تبلیغات، به

تمام مردم ایران اسلامی معرفی شد.

ابتدای گفت و گو را با خط «معلى» شروع کردیم و او دربارهٔ ابداع و ایجاد خط جدید، با ما سخن گفت:

به وجود آمدن یک خط، خیلی بزرگ‌تر از آن است که یک خوشنویس یک اتفاق خیلی کوچکی ایجاد کند، برای این که انسان‌ها خیلی که بزرگ می‌شوند، فقط در یک مقطع تاریخی می‌توانند تأثیرگذار باشند. همین طور که این قدرت بالاتر می‌رود و این شأن و جایگاه بالاتر می‌رود، به مقام اولیاء و انبیا می‌رسیم که این‌ها می‌توانند تاریخ را از خودشان متأثر کنند. در کار خوشنویسی سنتی هم که خط «معلى» به وجود آمد، به خاطر این نیست که یک نفر بخواهد تفاوتی ایجاد کند؛ به خاطر این است که در واقع این قوم تغییر کردند. وقتی تغییر کردند آن چه که شایسته‌شان هست از طرف حضرت حق به آن‌ها تزریق و اعطا می‌شود که «معلى» هم یک چیزی به این شکل است.

○ چرا اسم این خط را معلى گذاشتید؟

● ببینید، من در آن دوره‌ای که خط «معلى» را شروع کردم، چون از وجود مبارک حضرت امیر متأثر بودم و به این شخصیت بزرگ در تاریخ، همیشه یک حس خاصی داشتم و همواره بحث وجود مبارک ایشان در منزل ما بود، یقیناً همهٔ جانم شیفتهٔ وجود ایشان بود. در آن دوره هم، سعی کردم هر چه که دارم در واقع در راستای وجود ایشان هزینه کنم.

آن چه نتوان داد جز در دست محبوبان، دل است

وان چه نتوان ریخت جز در پای خوبان، آبروست

به همین خاطر است که آن دوره، تنها چیزی که داشتم و می‌توانستم از سر ارادت، عرضه‌اش بکنم، این بود که نسبت به وجود مبارک حضرت امیر علیه‌السلام یک چنین واکنشی نشان بدهم. در حقیقت امدادهایی که در جانم مهیا می‌شد و از وجود مبارک ایشان کسب می‌کردم باعث شد خط معلى از وجود ایشان نشأت گرفته شود. اما این که من می‌گویم از وجود مبارک حضرت امیر، مقصودم علی ابن ابی طالب، به عنوان یک حقیقت کلی در عالم است؛ آن حقیقتی که از آن موقعی که نورش خلق شد جاری بود؛ از آن موقع که نور وجود مبارک پیغمبر و علی ابن ابی طالب (ع) و بزرگانی چون ائمه اطهار مطرح و به عنوان یک حقیقت در تاریخ جاری هستند خلق شد. اشاره‌ام به اینجاست. هر حرکتی هم که در عالم تحقق پیدا می‌کند، در ذیل عنایت و تسلط این بزرگان به عنوان انسان کامل است؛ برای این که هیچ حقیقتی و هیچ حرکت حقانیتی، هیچ وقت به نتیجه نمی‌رسد، مگر طبق عنایات انسان کامل؛ این از یک منظر. از منظر تاریخی اش هم ما وقتی

به سنت اسلام و حقایق و واقعیت هایی که در دین اسلام هست رجوع می کنیم، آن کاتبی که به مفهوم حقیقی، قرآن را کتابت کرد، علی ابن ابی طالب است. یعنی بودند کسان دیگری که قرآن را نوشتند؛ اما در زاویه ای نبودند که این قدر نزدیک به پیغمبر باشند. از سوی دیگر در زاویه ای نبودند که انباشتگی از علم داشته باشند؛ در زاویه ای نبودند که خود حضرت رسول خدا، این قدر واکنش های مثبت به آنها نشان بدهد؛ این قدر مسلط به مفاهیم قرآن باشند. پس علی ابن ابی طالب وقتی قرآن را کتابت می کند، حقیقتاً کتابت می کند و اول کاتبی است که به حقیقت، قرآن را کتابت کرده است. بنابراین وقتی که ما مسلمانیم و رجوعمان به دین اسلام است و تلاشمان این است که این حقانیت را تجلی بدهیم، یقیناً نمی توانیم رجوع به اصل نکنیم. می گوید که:

بس نکو گفتم حکیم غزنوی

سر همانجا نه، که باده خورده ای

وقتی کاتبی که از منابع و ذخایر معنوی اسلام و وجود مقدس پیامبر اسلام تغذیه می شود و بعد سعی می کند که خطی بنویسد که در جان خطش، وجود مبارک پیغمبر تجلی پیدا بکند، ناچار به این است که سر به درگاه وجود مبارک حضرت امیر بساید؛ یعنی به عنوان اولین کاتبی که به حقیقت، قرآن را کتابت کرد. در طول تاریخ هم شواهد بسیار زیادی داریم.

○ آیا خوشنویسان قدیمی نیز به امیرالمؤمنین علیه السلام تمسک و بهره جسته اند؟

● بله. شما وقتی احوالات خوشنویسان و قدما را بررسی می کنید می بینید که بزرگان ما، مثل سلطان علی مشهدی یا میرعماد یا بعضی از بزرگان، در بعضی جاها اشاره کرده اند که ما هر جایی که در کار خوشنویسی دچار معضل می شدیم، نیت می کردیم و سه روز به احترام حضرت امیر علیه السلام روزه می گرفتیم و ایشان را در خواب می دیدیم و ایشان مشکل ما را در خواب حل می کرد. هر خوشنویسی که در این وادی، قلم فرسایی بکند، اگر بخواهد رجوعش به حقیقت اصلی این ماجرا باشد، به عنوان اولین کار باید به حضرت امیر رجوع کند. این شد که من با دانستن حقایقی که در بطن کار خوشنویسی هست، متوجه شدم که حقیقت خط «معلی» از کجا آمد. بر همین اساس، نام خط «معلی» را از نام حضرت علی گرفتم و اسم آن را گذاشتم «معلی»؛ خطی که در واقع برتری یافته از یک وجود اعلی که به نوعی همان «علی اعلی» است که در عالم تجلی کرده است.

○ فرمودید در یک خانواده مذهبی رشد کردید. در این باره صحبتی داشته باشید.

● الحمدلله پدر من، اهل دین و دیانت بود و همانطور که شما فرمودید، خانواده ما هم یک خانواده مذهبی، منتهی یک خانواده مذهبی بسیار معمولی، نه خانواده ای که در واقع آدم فکر

بکنند که با آدم‌های دیگر مملکت متفاوت است؛ چون ایرانی‌ها اکثراً مذهبی‌اند، اکثراً خانواده‌های سنتی‌اند و خانواده‌ها هم همین‌طور بود؛ یعنی پدر من تافته‌جدا بافته‌ای از بقیه مردم نبود؛ فقط علاقه‌مندی اش خیلی زیاد بود و چون طبعش روان بود، به خاطر علاقه‌مندی که به اهل بیت علیهم السلام داشت شعر هم می‌سرود. اکثر، شعرهایی که ایشان می‌گفت راجع به اهل بیت علیهم السلام بود؛ بنابراین با وجود چنین پدری، وجود علقه‌های معنوی در منزل ما، همیشه از همین صحبت‌ها بود؛ مثلاً یک شب، جوهر و عرض، یک شب صحبت ماهیت و ابن سینا و یک شب هم صحبت حافظ بود. بسیاری از شب‌ها هم صحبت علی ابن ابی طالب بود. بالاخره وقتی آدم در چنین فضایی تنفس بکند، یقیناً از این فضا تأثیر می‌پذیرد. چون خانواده‌ها همه اهل این ماجرا بودند، من هم به نوبه خودم، با بضاعت اندکی که داشتم، سعی کردم تأثیر پذیرم و این شد که در واقع من هم در این فضا تأثیر پذیرفتم.

سعی کردم و جاهت کشورم حفظ شود*

المپیاد جهانی دانش آموزی یکی از عرصه‌هایی است که جوانان هرکشور می‌توانند در آن عرض اندام کنند. جوانان ایرانی از شهریورماه سال ۱۳۷۴ عزم را جزم کرده و در این مسابقات حضور یافته و به رقابت با تیم‌های برگزیده دیگر کشورهای جهان پرداخته‌اند. نحوه شرکت در این مسابقات به این صورت است که اعضای تیم‌ها پس از چهارمرحله آزمون، انتخاب می‌شوند. مرحله اول شامل یک آزمون چندگزینه‌ای است و به طور همزمان در تمام دبیرستانهای کشور برگزار می‌شود. در این آزمون دانش‌آموزان واجد شرایط (از جمله دارندگان معدل و نمرات بالا در رشته موردنظر) شرکت می‌کنند و برگزیدگان مرحله اول، به آزمون مرحله دوم که به صورت استانی در مراکز استان‌ها برگزار می‌شود، راه می‌یابند. در این مرحله، آزمون به صورت تشریحی می‌باشد و بدین وسیله استعداد و معلومات علمی دانش‌آموزان سنجیده می‌شود. پس از انجام این آزمون، حدود ۴۰ نفر از دانش‌آموزان برتر انتخاب شده و برای آموزش ویژه به باشگاه دانش‌پژوهان جوان معرفی می‌شوند. مرحله سوم شامل حضور دانش‌آموزان برگزیده، در اردوی آموزشی تابستانی و شرکت در امتحانات نظری و عملی است. در پایان این اردوی آموزشی، ۹ نفر در المپیاد ریاضی، ۷ نفر در المپیاد فیزیک، ۶ نفر در هر یک از المپیادهای شیمی، کامپیوتر و زیست‌شناسی انتخاب می‌شوند. این افراد مدال طلای کشوری کسب

*گفتگو با آقای بهزاد مهرداد دارنده مدال طلای المپیاد جهانی دانش‌آموزی ریاضی

می‌کنند و از جمله مزایایی که به آنها تعلق می‌گیرد، معافیت از سربازی (برای پسران) و راهیابی بدون کنکور به دانشگاه است. سپس برگزیدگان مرحله سوم به مرحله چهارم راه می‌یابند و در یک دوره آموزشی ویژه شرکت کرده و پس از حضور در آزمون‌های مختلف، اعضای تیم‌های اعزامی به المپیادهای جهانی از بین آنها انتخاب می‌شوند. در تیم‌های اعزامی به المپیاد جهانی، در رشته ریاضی ۶ نفر، المپیاد فیزیک ۴ الی ۵ نفر و در هریک از المپیادهای کامپیوتر، شیمی و زیست‌شناسی ۴ نفر حضور دارند. تعداد اعضای تیم‌های اعزامی به المپیاد ثابت است و توسط کمیته بین‌المللی هر المپیاد تعیین می‌شود. بهزاد مهرداد متولد ۱۳۶۵ و فارغ‌التحصیل مرکز پیش‌دانشگاهی علامه حلی تهران است که با ۳۲ امتیاز موفق به کسب مدال طلای المپیاد ریاضی شده است. دیگر اعضای این تیم، عرفان صلواتی، محمد قراخانی، محمداقبر ابرجی، عادل جوانمرد و علی اکبر دائمی هستند. این ۶ نفر با تلاش و پشتکار توانستند از لحاظ تیمی، رتبه نهم المپیاد ریاضی را از آن ایران کنند.

○ چطور شد که تصمیم به شرکت در المپیاد دانش‌آموزی گرفتید؟

● از کودکی به ریاضی علاقه داشتم و در تمام دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان نمرات بالایی در ریاضی کسب می‌کردم تا اینکه سال دوم دبیرستان در آزمون مرحله اول ریاضی شرکت کردم و به سطح استانی راه یافتیم و در مرحله سوم جزو ۴۰ نفر برگزیده بودم و توانستم مدال برنز را به دست آورم که این خود شروعی بود برای شرکت مجدد در آزمون ریاضی. بنابراین، در سال سوم، برای بار دوم در آزمون ریاضی شرکت کردم و توانستم مدال طلای کشوری را کسب کنم و بعد از پایان دوره آموزشی برای شرکت در المپیاد جهانی ریاضی اعزام شدم.

○ هدف شما از شرکت در المپیاد ریاضی چه بود؟

● اولین هدفم پیشرفت در رشته مورد علاقه‌ام ریاضی بود. دومین هدفم تلاش برای آن بود که نمره بالایی کسب کنم؛ چون من نماینده کشورم بودم و باید و جاهت سرزمینم را حفظ می‌کردم.

○ در این مسابقه چند نفر و از چه کشورهایی شرکت کردند و ایران رتبه چندم را کسب کرد؟

● جمعاً ۵۱۰ نفر از ۸۵ کشور جهان در المپیاد ریاضی شرکت کردند که تقریباً از هر کشور ۶ نفر حضور داشتند. البته برخی از کشورها با یک یا دو نفر در این مسابقه شرکت کردند. در نهایت کشورهای چین، آمریکا و روسیه به ترتیب مقام اول تا سوم را به خود اختصاص دادند و تیم ایران توانست رتبه نهم المپیاد ریاضی را کسب کند.

○ المپیاد ریاضی در کدام کشور و به چه صورت برگزار شد؟

● امتحانات در یونان و طی دو روز در روزهای ۱۲ و ۱۳ جولای (۲۲ و ۲۳ تیر ماه) برگزار شد و در هر امتحان باید به ۳ سؤال در مدت ۴ و نیم ساعت پاسخ می دادیم. البته رقابت خیلی فشرده بود. به عنوان مثال، من با ۳۲ امتیاز مدال طلا کسب کردم و دو نفر از اعضای تیم ما با اختلاف بسیار کم، یعنی با به دست آوردن ۳۱ امتیاز، مدال نقره کسب کردند. در نهایت نمره های اعضای تیم را جمع زدند و با توجه به نمره های به دست آمده، رتبه تیم را محاسبه کردند.

○ از اینکه تیم ریاضی توانست مقام نهم جهانی را کسب کند، راضی هستید؟

● چهار سال بود که در ریاضی طلا نداشتیم و رتبه تک رقمی در این رشته کسب نشده بود. بنابراین کسب این رتبه و مقام برای کشور ما خیلی ارزشمند بود. دوستان هم تیمی خیلی از من قوی تر بودند. ولی اشتباهات بسیار کوچکی باعث کسب این رتبه شد. از طرف دیگر رقابت در این المپیاد، بسیار فشرده بود. نمره تیم ایران ۱۷۸ بود که مقام نهم را کسب کرد. در حالی که ژاپن با ۱۸۲ نمره یعنی چهار نمره بیشتر توانست مقام هشتم را کسب کند.

○ در المپیاد ریاضی مدال ها چگونه تقسیم بندی می شود؟

● $\frac{1}{12}$ از ۵۱۰ نفر طلا، $\frac{1}{6}$ نقره و $\frac{1}{4}$ برنز دریافت می کنند و طبق رده بندی $\frac{1}{4}$ کسانی که حداقل به یک سوال پاسخ کامل بدهند، دیپلم افتخار کسب می کنند.

○ عوامل و رموز موفقیت شما چه بوده است؟

● اول توکل به خدا، دوم اراده و تلاش مستمر خودم، سوم حمایت و راهنمایی های موثر خانواده ام، چهارم زحمت اساتید و دبیران دلسوزم.

○ نقش خانواده را در دستیابی به این موفقیت چگونه ارزیابی می کنید؟

● من در خانواده ای تحصیل کرده و فرهنگی رشد یافته ام. پدرم مهندس مکانیک و مادرم کارشناس ارشد تکنولوژی آموزشی و خواهرم دانشجوی مهندسی شیمی است و آنها نقش به سزایی در تشویق من در تمام مراحل تحصیلی داشتند. از طرف دیگر، مادر بزرگم که معلم است از بچگی با من ریاضی کار می کرد؛ به طوری که قبل از ورود به مدرسه بسیاری از فرمول های ریاضی را یاد گرفته بودم و همین تمرین و تکرار موجب شد تا هر چه بیشتر به این رشته علاقه مند شوم و آن را دنبال کنم.

○ به دانش آموزانی که علاقه مند به شرکت در المپیاد جهانی هستند، چه توصیه ای دارید؟

● کسانی که می خواهند در المپیاد شرکت کنند، بسیار قابل تحسین هستند. چون راه بسیار درستی را برای بالا بردن سطح علمی خود انتخاب کرده اند. اگر تلاش کنند حتماً به نتایج خوبی

دست می‌یابند.

○ کنکور یعنی چه؟

● کنکور یک سنگ بسیار بزرگ جلوی راه جوانان است و مانع از پیشرفت سریع آنها می‌شود. چون در دوره سه سال دبیرستان کتاب‌ها از لحاظ درسی در سطح خیلی پایینی قرار دارند و خیلی از دروس مثل زبان انگلیسی در دوره پیش دانشگاهی بسیار سنگین می‌شود. مگر یک فرد، توانایی به خاطر سپردن چند لغت را در مدت کوتاه دارد؟ بنابراین بهتر است کتابهای درسی، متناسب با مسئله تعلیم و آموزش باشند تا تمام دانش آموزان در سه سال دبیرستان و یک سال دوره پیش دانشگاهی به خوبی بتوانند آمادگی لازم را برای شرکت در کنکور کسب کنند و بدون اضطراب و دلهره در آزمون شرکت کنند. از طرف دیگر هم باید ظرفیت پذیرش دانشجویان افزایش یابد تا تمام علاقه‌مندان به ادامه تحصیل بتوانند وارد دانشگاه شوند و در رشته مورد علاقه خود تحصیل کنند.

○ باتوجه به اینکه شما از کنکور معاف شده‌اید، می‌خواهید در کدام رشته دانشگاهی ادامه تحصیل

دهید؟

● می‌خواهم در رشته مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف مشغول به تحصیل شوم؛ ضمن اینکه ما می‌توانیم رشته دومی را برای تحصیل همزمان انتخاب کنیم. به همین خاطر از سال دوم دانشگاه می‌خواهم رشته ریاضی دانشگاه صنعتی شریف را هم دنبال کنم تا به یاری خداوند، هم بتوانم در رشته مورد علاقه‌ام ادامه تحصیل دهم و هم در رشته برق تخصص کسب نمایم.

○ چه هدفی را در بلندمدت مدنظر دارید؟

● از آنجایی که در دوره کارشناسی ارشد و به ویژه دوره دکتری رشته‌های دانشگاهی ضعف وجود دارد و از طرف دیگر هم امکانات کمی در اختیار دانشگاه‌ها و دانشجویان قرار می‌گیرد، می‌خواهم بعد از دوره کارشناسی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم.

○ اوقات فراغت خود را چگونه می‌گذرانید؟

● تلویزیون نگاه می‌کنم یا بازی کامپیوتری انجام می‌دهم و یا با دوستان قرار می‌گذارم برای فوتبال، شطرنج یا رفتن به پارک.

○ به چه ورزش و چه هنری علاقه‌مند هستید؟

● به کلیه رشته‌های ورزشی علاقه‌مند هستم. ولی شطرنج، شنا و فوتبال را ترجیح می‌دهم. در رشته‌های هنری به موسیقی ارگ علاقه‌مند هستم و از بچگی به این رشته علاقه داشتم و سعی کردم خودم را در آن تقویت کنم.

○ صحبت پایانی؟

● ۷۰٪ افرادی که تاکنون در المپیاد ریاضی شرکت کرده‌اند، از کشور رفته‌اند و هنوز هم دارند می‌روند. از نخبگان ریاضی فقط ۲ نفر در کشور مانده‌اند؛ آقای علیشاهی که سال ۱۹۹۸ در المپیاد ریاضی اول شد و آقای نقشینه ارجمند که در سال ۱۹۹۶، هشتم شد. باقی المپیادی‌ها رفته‌اند. بنابراین بهتر است مسئولان به این امر توجه کنند و با بالا بردن سطح علمی دانشگاه‌ها و حمایت شغلی و مالی نخبگان، مانع از فرار مغزها شوند تا در آینده بتوانیم کشوری پیشرفته و آباد را بنا کنیم.

○ ○ ○